

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



خوانندگان محترم

سایت کتابخانه مجازی هزارستان تلاش می کند تا منابع و معلومات مربوط به افغانستان شناسی، به ویژه منابع شناخت تاریخ، فرهنگ، اجتماع، سیاست و سرزمین مردم هزاره را در اختیار علاقه مندان قرار دهد.

این نسخه الکترونیکی در راستای تحقق اهداف ذکر شده توسط کتابخانه مجازی هزارستان تهیه و تنظیم گردیده است.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

- هیچ گونه تغییر و تصرفی در فهرست، عناوین و ترتیب صفحات این کتاب به وجود نیامده است و این نسخه الکترونیکی عیناً از روی نسخه ی چاپی ذکر شده در شناسنامه کتاب، اسکن یا عکس برداری گردیده است.
- خوانندگان محترم چنانچه اشتباهاتی را در جابه جایی یا نا خوانا بودن برخی صفحات به دلیل کیفیت پایین عکس و ... متوجه شدند به کتابخانه اطلاع دهند.

با احترام

کتابخانه مجازی هزارستان

آدرس سایت: www.hapdf.com

ارتباط با ما: info@hapdf.com



کتابخانه مجازی هزارستان
www.HaPdf.com

یادنامه:

مبارز راه آزاد و حق
قهرمان ضد استبداد
شهید عبدالخالق

به مناسبت شصتمین سالگرد شهادت
شهید گمنام عبدالخالق هزاره

مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲



کتابخانه مجازی هزارستان
www.HaPdf.com

«دار» از لب منصور نیفکند «اناالحق»
آری که به آزادمنش «دار» چه پروا
سرهاست در این راه بسی گر سر ما هم
شد خاک ره خانه‌ی خمار چه پروا
ای مرغ که آرامگهت منزل قدس است
این کاخ اگر گشت نگونسار چه پروا
«بلخی» همه موجود سر سفره‌ی جودند
بر حضرت او سبحة و دستار چه پروا

(علامه شهید سید اسماعیل بلخی)



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

تقدیم به روان تابناک
لاله کفیان انقلاب اسلامی
وشهیدان مظلوم تاریخ افغانستان

شناسنامه:

نام: یادنامه شهید عبدالخالق

نویسنده: مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان

تاریخ انتشار: ۴ جدی ۱۳۷۲

(شصتمین سالگرد شهادت شهید قهرمان عبدالخالق)

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ: اول

آدرس ما: ایران - قم - صندوق پستی ۳۷۱۸۵/۳۹۹۵

فهرست مطالب

عنوان صفحه

قسمت اول:

- شهید عبدالخالق قهرمان ناشناخته‌ای که قلب سپاه استبداد
را به گلوله بست ۱۱
- شهید عبدالخالق؛ انقلابی وارسته و قهرمان ناشناخته ۱۳

بخش اول

- موقعیت جغرافیایی و تاریخی هزاره‌جات ۱۵

بخش دوم

- انهدام و نابودی هزاره‌جات ۱۸

بخش سوم

- سرنوشت مردم مسلمان بعد از سقوط هزاره‌جات ۲۲

بخش چهارم

- خانواده عبدالخالق و زمینه رشد شخصیت او ۲۷

بخش پنجم

- انگیزه‌ها و علل ترور نادرشاه ۳۳



بیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

بسم الله قاصم الجبارین

مقدمه

عبدالخالق، مردی از تبار هابیل، محنت کشیده‌ای از دوزخیان زمین، فرزند راستین ملت، دهقان‌زاده انقلابی، وارث یک نسل مظلومیت ورنج و حرمان و آوارگی، دلیرمرد فرهیخته و قهرمان ناشناخته‌ای است که قلب سیاه و پرکین استبداد را به گلوله بست و به طومار ننگین سردسته سفاکان آل یحیی و مزدور دست‌نشانده انگلیس، نادرخان مکار خاتمه داد اما متأسفانه دشمن شکست خورده و کینه‌توز برای جلوگیری از تکرار چنین حوادثی که صاعقه‌وار خرمن استبداد را به آتش کشید، آنچنان به «خالق زدائی» پرداخت که هیچ‌کسی از این سرباز گمنام و شجاع میهن، نام و نشانی سراغ ندارد و از زندگی و فلسفه حرکت انقلابی او چیزی نمی‌داند.

یادنامه مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد

عنوان

صفحه

بخش ششم

کیفیت ترور نادرخان ۵۴

بخش هفتم

وحشیگریهای رژیم و شهادت مظلومانه شهید عبدالخالق ۵۸

بخش هشتم

سرنوشت خانواده و بازماندگان شهید عبدالخالق ۶۳

بخش نهم

آثار و نتایج اقدام انقلابی شهید عبدالخالق ۶۷

قسمت دوم:

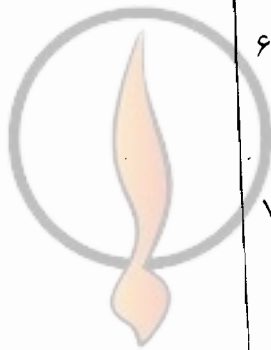
«در آینه تاریخ پروگرامی از تلویزیون کابل ۷۵

در رثای شهید راه آزادی، دهقان‌زاده قهرمان

شهید عبدالخالق ۱۰۰

(آهنگ سفر، ماه تابو، آزاده دوران) ۱۰۲

یادنامه مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

فما امروز در شصتمین سالگرد شهادت مظلومانه این جوانمرد پاکباخته و فداکار وطن مفتخر هستیم که در حدّ توان وامکانات خود، تاریخ گذشته کشور را ورق زده و با زدودن غبارهای جهل و پرده‌های کتمان، گوشه‌ای از حقایق و وقایع شصت سال پیش را برای ملت سرافراز و جوانان هم‌سن و سال و هم‌فکر و همدرد شهید عبدالخالق بازگو می‌کنیم.

آنچه در این جزوه می‌خوانید شامل دو قسمت است: قسمت اول توسط خود «مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان» تهیه شده و در ۹ بخش، حرکت انقلابی شهید عبدالخالق و کاراکتر شخصیتی و خانوادگی و پیش زمینه‌ها و انگیزه‌ها و علل و عوامل اقدام شجاعانه او را تبیین و تفسیر کرده و جزئیات حوادث را شرح داده است.

قسمت دوم نوشته‌ای است تحت عنوان «در آئینه تاریخ» که بعد از سقوط داودخان و برچیده شدن سلطه خاندان نادری، توسط «داود فارانی» و با استفاده از اظهارات شاهدان عینی صحنه اعدام نادرخان و صحنه دلخراش شهادت شهید عبدالخالق، تهیه و تنظیم شده و از تلویزیون کابل پخش گردیده است. یکی از شاهدان عینی این صحنه، عطا محمد پسرخاله عبدالخالق و شاهد عینی دیگر یکی از اعضای «انجمن ادبی» زمان نادر است که متأسفانه آقای فارانی نام ایشان را ذکر نکرده است و بهمین جهت این نوشته، جالب‌ترین و مستندترین اثری است که تاکنون درباره شهید عبدالخالق ارائه شده و از همین رو متن کامل آنرا از نوار ضبط مجدداً پیاده و تنظیم کردیم و تصمیم گرفتیم که جهت

پادشاه مبارز راه آزادی و قهرمان شهید

استفاده بیشتر خوانندگان، عین متن آنرا به عنوان ضمیمه یا قسمت دوم این جزوه چاپ و نشر کنیم.

در مورد پروگرام «در آئینه تاریخ» چند نکته قابل ذکر است:

۱- آنچه می‌خوانید عین متن نوار است که لحن گفتاری دارد و ما هم با همان لحن آورده‌ایم و تنها در چند مورد بعضی از کلمات در نوار مفهوم نبود که به جای آن چند (...) آمده است و برخی از اصطلاحات را هم در پاورقی توضیح داده‌ایم.

۲- اصطلاحات و تعبیرات به مقتضای حال زمان حکومت منحوس خلقی‌ها تنظیم شده و لحن چپگرایانه دارد.

۳- در چند مورد نظرات ایشان قابل نقد است و از آن جمله دیدگاه ایشان درباره حبیب‌الله کلکانی و امان‌الله خان که اولی را با لحن تند کوبیده و از دومی حمایت کرده است در حالیکه واقعیت‌های تاریخ افغانستان غیر از این است. مورد دوم هم در باره «خاندان چرخ‌چی» است که گویا نویسنده از آنها تعریف و تمجید کرده و آنها را عناصر انقلابی معرفی کرده است در حالیکه همانطوریکه در متن نوشته مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان هم آمده این خاندان اشرافی و درباری هیچگونه وجهه انقلابی نداشته و بل اولین کسانی هستند که پای ارتش سرخ روسیه را در حین شکست امان‌الله خان به افغانستان کشاندند. این دو نمونه از دیدگاه تاریخی نویسنده قابل نقد و تأمل است که از تفصیل در این مورد می‌گذریم و صرفاً جهت تذکر برای خوانندگان مطرح کردیم.

در پایان از کلیه خوانندگان عزیز و علاقمندان تاریخ

پادشاه مبارز راه آزادی و قهرمان شهید

قسمت اول :

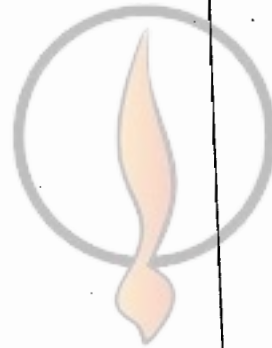
شهید عبدالخالق

قهرمان ناشناخته‌ای که قلب سیاه استبداد را

به گلوله بست

مبارزات رهایی بخش و آزادیخواهانه ملت مسلمان افغانستان
تقاضا داریم که در مورد شهید عبدالخالق هرگونه اثر، عکس،
خاطره و اطلاعات جدید داشته باشند لطف نموده برای ما
ارسال کنند تا در آینده بتوانیم یادواره کاملتر و جامع‌تری ارائه
بدهیم.

مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان
جدی (دیمه) ۱۳۷۲ ش



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲



کتابخانه مجازی هزارستان
www.HaPdf.com

شهید عبدالخالق؛ انقلابی وارسته و قهرمان ناشناخته

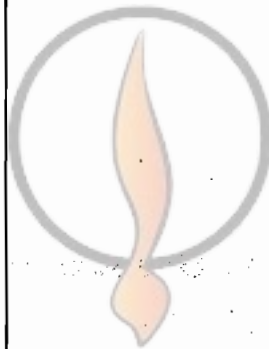


(ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یشاءوا ما بانفسهم)

قرآن کریم - رعد / ۱۱

شصت سال قبل در ۴ جدی ۱۳۱۲ ش شهید عبدالخالق قهرمان به جرم اینکه در ۱۶ عقرب همان سال، قلب سیاه «استبداد» را نشانه رفته و نادرشاه غدار را اعدام انقلابی کرده بود، پس از یکماه و هجده روز تعذیب و شکنجه وحشیانه و قرون وسطایی، به طرز فجیعی توسط دژخیمان رژیم شاهی به شهادت رسید و سرخرو و سرافراز، با قامتی استوار و قلبی آرام، همچون همه «سربداران» تاریخ، «دار» عزت و آزادگی و مردانگی را بر زندگی سیاه ذلت و نکبت ترجیح داد و همراه با جمعی از دوستان و بستگان خود، به کاروان میلیونی شهدای مظلوم تاریخ افغانستان پیوست. اقدام انقلابی عبدالخالق گرچه نظر به شرایط خاص سیاسی و فرهنگی جامعه، نتوانست تحول ریشه‌ای و دگرگونی بنیادی پدید آورد اما شایسته آن بود که به عنوان یکی از مهم‌ترین رویدادهای سیاسی و تاریخی مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته

بدانکه مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

وابعاد وزوایای آن تبیین می‌شد واهداف وانگیزه‌ها وزندگی وشخصیت خود عبدالخالق به تفصیل شرح داده می‌شد ولی متأسفانه بخاطر حاکمیت استبداد وفاشیزیم کور نژادی وقومی وبه جهت عقب‌ماندگی وعدم رشد سیاسی، این موضوع در هاله‌ای از ابهام باقی مانده وهیچگونه تحقیق ومطالعه‌ای در این زمینه انجام نشده است وباینکه بیش از ۶۰ سال از این حادثه سپری نشده اما هیچ کس معلومات روشنی ندارد واگر هم خاطره‌هایی وجود داشته باشد هنوز جمع‌آوری نشده است.

با توجه به این ابهام وضرورت مطرح شدن این موضوع ومطالعه درباره آن، «مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان» تصمیم گرفت که در حد توان وباستفاده از مدارک ومنابع موجود، از شصتیمین سالگرد شهادت پرافتخار شهید عبدالخالق هزاره تجلیل نموده ودر حد یک مقالتی کوتاه این موضوع را برای ملت مسلمان افغانستان تذکار دهد واز متفکرین ومحققین بخواهد که در این رابطه به غور ودقت بیشتری بپردازند.

برای بررسی زمینه‌ها، انگیزه‌ها وعوامل اقدام متهورانه عبدالخالق وشهادت او، لازم است محورهای ذیل بطور خلاصه مطالعه شود:

- موقعیت جغرافیایی وتاریخی هزاره جات
- انهدام ونابودی هزاره جات
- سرنوشت مردم مسلمان بعد از سقوط هزاره جات
- خانواده عبدالخالق وزمینه رشد شخصیت او
- انگیزه‌ها وعوامل ترور نادرشاه

پادشاه هزاره راه آزادی وقهرمان ضد استبداد

- کیفیت ترور نادرشاه
- وحشی‌گریهای رژیم وشهادت شهید عبدالخالق
- سرنوشت خانواده وبازماندگان شهید عبدالخالق
- آثار ونتایج اقدام انقلابی عبدالخالق

بخش اول:

موقعیت جغرافیایی وتاریخی هزاره جات

درباره موقعیت جغرافیایی هزاره جات، مطالب گوناگونی تاکنون ارائه شده که به چند نمونه اشاره می‌شود: در کتاب مختصرالمنقول که در سال ۱۳۳۲ ه.ق نوشته شده آمده است: «افغانستان حالیه منقسم به سه قسم است: کابلستان وزابلستان وبلخستان. ولایت هزاره جات در وسط زابلستان واقع است که مملکتی است عریض و وسیع، محدود است از شرق به کابلستان واز غرب به سیستان واز جنوب به دریای سند واز شمال به بلخستان وخراسان، طول بیست منزل وعرض پانزده منزل.»^۱

در «تاریخ ملی هزاره» چنین آمده است: «در سالهای ۱۸۸۰ - ۱۸۱۹ هزاره‌ها به صورت کامل موقعیت هزاره جات را اشغال کرده ومستقل بودند. منطقه هزاره جات در غرب وشمال غرب کابل موقعیت دارد که حدود آن تا شهرهای غزنی وقلات غلجایی وهمچنان نواحی بلخ واندراب تا هرات را احاطه می‌نمود.»^۲

۱. مختصرالمنقول نوشته محمدافضل ارزگانی، چاپ قم، ص ۸۵.

۲. تاریخ ملی هزاره نوشته تیمور خانوف، چاپ قم، ص ۵۷.

در کتاب «انکشاف ولایات مرکزی هزاره جات» آمده است: «منطقه مرکزی شش ولایت را احتوا می کند و مشخصات اصیل خاصی را نظر به مجموع کشور حائز است. این اصالت بر موجودیت فلات مرتفع و کوههای بلند که با نفوس نسبتاً متکاثفی ترتیب یافته و اقتصاد آن ضعیف و ناتوان می باشد متکی است. قسمت مرکزی این شش ولایت به نام نژادی که در آنجا بسر می برند هزاره جات نامیده می شوند... این ولایات عبارتند از: بامیان، غزنی، غور، پروان، ارزگان و وردک... که مساحت ۱۳۸/۲۷۵ کیلومتر مربع را احتوا می کند که خود یک پنجم مساحت ملی به شمار می رود. نفوس این ساحه ۳/۷۰۴/۰۰۰ نفر ساکنان را در ۱۹۷۰ نشان می دهد که یک کمی از یک پنجم نفوس مجموعی کشور، بیشتر است»^۱.

از نمونه های فوق چنین به دست می آید که هزاره جات سرزمینی است که در قلب افغانستان واقع شده و به مرزهای خارجی راه ندارد و از این رو نه تنها از انظار جهانیان پوشیده مانده بلکه در اثر استبداد خشن و تفرقه آمیز حاکم، از تمدن و پیشرفت دنیای کنونی نیز به دور مانده است.

هزاره جات تاریخ پرفراز و نشیبی را طی نموده اما همچون کوههای سربه فلک کشیده خود، در برابر همه حوادث زمان و دشواریهای آن مقاوم و استوار باقی مانده است. از مطالعه و تحقیق متون تاریخی این نتیجه به دست می آید که هزاره جات در

۱. انکشاف ولایات مرکزی هزاره جات نوشته وّاله، ترجمه محمد علم رشنو، چاپ قم، ص ۴۵ به بعد.

زمان خلفای راشدین به اسلام گرویده و اولین نقطه شروع اسلام در هزاره جات همان «غور» است که در کتابهای تاریخی معروف است و بهمین جهت برخی از افراد متعصب سعی کردند که با شندگان اصلی غور را «افغان» جلوه دهند اما این تلاش به جایی نرسید. مردم هزاره جات از همان آغاز، مذهب «تشیع» را به عنوان ایده آل ترین مکتب برای خود برگزیدند و در این راه علی رغم قربانیهای بی شمار راسخ و استوار باقی ماندند. آقای سیدهادی خسروشاهی یکی از محققین ایرانی در این رابطه می نویسد:

«با تمام فشارهایی که در طول تاریخ علیه آنان اعمال شده، باز توانسته اند پرچم تشیع را در قلب کشور برافراشته نگهدارند تا آنجا که در اذهان عامه مردم نام هزاره با تشیع همراه است. تقریباً ۹۰٪ آنها پیرو مکتب تشیع بوده، در اعتقاد به مبانی اسلام و انجام فرایض، راسخ و استوار هستند. یکی از پژوهشگران خارجی می نویسد: «اگر سراسر جهان را کفر فراگیرد، اسلام در داخل دره های جبال هندوکش و بابا، برای ابد پایدار خواهد ماند». در پرتو همین ایمان، جامعه هزاره همیشه از مفاسد تباه کننده مانند فحشاء، انحراف، قمار، شراب، اعتیاد به مواد مخدر و دزدیگری بر کنار مانده است مردم آن صادق، درستکار، صبور، آرام، شجاع و پرکار و زحمتکش هستند»^۱.

علی اکبر تشید درباره قدمت تشیع در کوهستان غور می نویسد:

«مرکز شیعیان غیور یا مسلمین غور اولین تمرکز شیعه در

۱. نهضت های اسلامی افغانستان نوشته سیدهادی خسروشاهی، ص ۸۰.

بلاد غور است زیرا بین سنوات ۳۵ تا ۴۰ هجری مسلمان شده‌اند و در زمان خلافت حضرت علی (ع) جعد بن هبیره المخزومی که خواهرزاده آن حضرت بود، از طرف وی بحکومت خراسان منصوب شد. به خاطر رفتار شایسته جعد مردم «غور» از جان و دل به علی (ع) محبت می‌ورزیدند. امرای غور که وضع را کاملاً انسانی می‌بایند بدون جنگ سر بر خط فرمان علی گذارده به دین اسلام مشرف شدند و به پیشنهاد جعد فرمانروای کل خطه خراسان، حضرت علی (ع) فرمان حکومت سرزمین غور را به خاندان «شنسب» که از امرای قبلی آن سامان بودند صادر فرمودند...^۱

بدین ترتیب مردم مسلمان هزاره‌جات از نیمه اول قرن اول هجری تاکنون با پیروی از مذهب اهل البیت (ع) زندگی خود را ادامه داده و در برابر مشکلات و فشارهای کمرشکنی که هر جمعیتی را متلاشی ساخته و وادار به ترک دین و دیار خود می‌کند، مردانه مقاومت کرده‌اند و هرگز تسلیم زور و استبداد نشده‌اند.

بخش دوم:

انهدام و نابودی هزاره‌جات

البته درباره قیام هزاره‌جات و انهدام و سرکوب آن توسط قوای وحشی امیر عبدالرحمن جابر تاکنون حرفها و نوشته‌های زیادی انتشار یافته است ولی واقعیت امر این است که هیچ کس

۱. پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها نوشته حسین علی یزدانی، چاپ دوم، ص ۷۳، ج ۱.

و هیچ مورخی تاکنون نتوانسته به اندازه «ملا فیض محمد کاتب»، عمق قضایا را مورد بررسی قرار دهد و با اینکه «کاتب» کتاب خود را در شرایط خفقان و سانسور امیر حبیب‌الله خان تدوین و منتشر کرده اما با مهارت خاصی از عمق فاجعه پرده برداشته است و البته جای خوشحالی است که طبق اطلاع، نسخه‌ای از متن اولیه و سانسور نشده «سراج» به خط خود کاتب بدست آمده که به همت جمعی از فرهنگیان کشور ما آماده نشر شده و بزودی چاپ می‌شود. مرحوم کاتب در این نوشته‌ها تمام نقشه‌های دولت افغان را برای تسخیر هزاره‌جات شرح می‌دهد و می‌گوید که عبدالرحمن قصد داشت قبل از ترکستان، هزاره‌جات را تسخیر نماید اما حوادث ترکستان مسئله هزاره‌جات را تحت الشعاع قرار داد و امیر برای سرکوب مردم در پی یک بهانه بود و با بدست آوردن این بهانه قوای افغان وارد هزاره‌جات شدند و آنچنان جنایاتی را مرتکب شدند که در تاریخ بشری کمتر نظیر آن دیده شده است که ذیلاً با استفاده از سراج قسمتی کوتاهی از این جنایات را ذکر می‌کنیم:

«حضرت والا به فتوای علمای ملت و فضلالی سریر سلطنت، اشتها «کفر» طوایف مذکوره هزاره را صادر فرمود. از تمامت افغانستان و ترکستان لشکر گسیل داشته، از بن برداشتن بیناد هزاره را پیشنهاد همت گماشت... و حضرت والا پس از صدور اشتها «کفر» هزاره که به فتوای علما جاری گشت، از محاربات فرقه باغیه هزاره و دستبردهای ایشان به ذریعه عرایض افسران و صاحب منصبان سپاه نظام آگاه گردیده، همه را فرمان

کرد: هرچند مرد وزن و پسر و دختر و مال و مقام آن قوم کافر را از راه غنیمت متصرف شوند به قرار آئین دین مبین، «پنج یک» آنرا حق حضرت والا دانسته، ارسال حضور بدارند و باقی را حق و حصه خود دانسته متصرف شوند و از صدور این حکم بود که هزاران هزار زن و دختر و پسر از مردم هزاره به اسیری رفته و از راه «ملک یمین» در تمامت افغانستان و ممالک خارجه به فروش رسیده، خانه‌ای نماند که دو سه تن از زنان و دختران هزاره را مالک نشود. و از صدور این حکم دو ثلث مردم هزاره که تاکنون فرار نکرده و در منازل و مساکن خود بازگشته قرار داشتند، به تدریج گرفتار زنجیر عتاب پادشاهی شده، نیست و نابود گردیدند زیرا هر کدام دختری و یا مالی سزاواری اگر داشتند و از ایشان کارگزاران پادشاهی و افراد سپاهی می‌طلبید، چون ایشان نمی‌دادند، به نام مفسد و شریر گرفتار شده، ارسال کابل می‌شدند... پس از وصول اشرار مذکوره در کابل، فرامین جداگانه بنام افسران سپاه و حکام هزاره‌جات از حضور اقدس، شرف اصدار یافته که: هر قدر سید و ملا و کربلایی و زوار که در هزاره‌جات باشد اگر مفسد و اگر مصلح، همه را گرفتار نموده و در ملک نمانده، همه را با عیال و اطفال ایشان روانه کابل نمایند و از صدور این حکم چون اکثر مردم هزاره‌جات کربلایی و زوار بودند در گرداب دیگر افتادند...»^۱

عبدالرحمن جابر و کارگزاران حکومت او به قتل وسیع مردم بیگناه اکتفا نکرده، تمام خانه‌ها و قلعه‌های هزاره‌جات را نیز با خاک یکسان کردند که طبق نوشته «سراج»، در روز ۱۶ شوال

۱. سراج التواریخ، جلد سوم.

۱۳۱۱ ق کمیدان محمدحسن مقیم سنگماشه را فرمان شد که اسلحه مردم هزاره جاغوری را جمع کرده و قلاع ایشان را خراب کنند و هم در این وقت سی و دو نفر از مردم حجرستان به نام بزرگ‌زادگان دستگیر شده و به کابل فرستاده شدند و در خلال این احوال تمامت قلاع هزاره بهسود و دایزنگی و دایکندی و جاغوری و مالستان و حجرستان و ارزگان و زاولی و سلطان احمد و یوباش و شوی و میانه‌نشین و گیزاب به امر حضرت والا خراب گردیدند و در روز ۱۷ ذی حجه ۱۳۱۱ عده‌ای از طرف امیر عبدالرحمن مأمور شدند که اراضی قابل زراعت هزاره را مساحت کنند و به نفع دولت مصادره نمایند.

برای نشان دادن وسعت انهدام و ویرانی به نمونه کوچک زیر توجه کنید:

«در ماه ربیع الاول حاکم یکه اولنگ، صد خانوار میر و میرزاده و آخوند و سید و کربلایی را دستگیر کرده به کابل فرستاد. ضمناً از وضعیت منطقه برای امیر عبدالرحمن چنین نوشت: از جمله سکنه یکه اولنگ ۱۰۰۰ خانوار میر و سید و ملا و زوار و کربلایی فرار کرده‌اند، ۲۱۰۰ نفرشان توسط سپاه دولت و یا از گرسنگی به هلاکت رسیده‌اند. بقیه ۷۰۰ خانوار که جزء میر و میرزاده و آخوند و کربلایی و سید نیستند، در مساکن‌شان باقی مانده‌اند و بس. امیر کابل در جواب نوشت: مواظب حال آنان باشید که فرار نکنند.»

مرحوم کاتب در جمع‌بندی از مظالم و تجاوزات وحشیانه لشکر عبدالرحمن چنین می‌نگارد:

«وبا اینکه بوجه اسهل مردم هزاره مستمال شده، سر در خط فرمان نهادند، مردم فوجی در حین اسلحه جمع کردن و علوفه خواستن، بنیاد ظلم را چنان عریض نهادند که از دود آه مظلومان، فلک دیگر غیر از افلاک نه گانه مجسم شد. چنانچه بسیار کسان کشته شده، بسیار زنان و دختران و امردان پرده ناموس شان دریده گشت و آنقدر بیداد بدان قوم روی داد که قلم از شرح آن عاجز است... خصوصاً فرهادخان... هرچه خواست کرد و هرچه از ظلم که از اول خلقت آدم تا آن دم بوجود نیامده به فعل وجود آورده...». وجدانهای آگاه و بیدار و خوانندگان علاقمند برای کسب معلومات بیشتر و آگاهی از عمق فاجعه، برای یکبار هم که شده، جلد سوم سراج التواریخ را بخوانند تا بدانند که برگذشتگان و نیاکان این ملت چه آمده و مکتب خونین و انقلابی تشیع چگونه در این سرزمین زنده مانده است؟^۱

بخش سوم:

سرنوشت مردم مسلمان بعد از سقوط هزاره جات

مردم زنده مانده هزاره جات بعد از فاجعه قتل عام به چند دسته تقسیم شدند که هر کدام سرنوشت غم انگیزی دارد:

۱- تعدادی که در هزاره جات باقی ماندند: اینها قسماً

۱. مطالعه کتاب «صحنه های خونین از تاریخ تشیع در افغانستان» اثر مورخ معاصر حسین علی یزدانی در این زمینه بسیار مفید است چون خلاصه وقایع را از منابع مختلف یادداشت و نقل کرده است.

بالای سرزمین های باقیمانده خودکار می کردند و قسماً هم بالای زمینهای غصب شده از سوی افغانها به عنوان برده و دهقان استخدام شده بودند و شرایط زندگی برای اینها خیلی دردآور بود و از خود هیچگونه اراده و اختیاری نداشتند و از طرف دیگر چون هیچگونه وسیله ای برای دفاع و قانونی برای شکایت هزاره ها وجود نداشت، زراعت و کشت آنها توسط افغانها پایمال شده و خانه ها و اموال شان همواره مورد غارت و تاراج قرار می گرفت.

۲- تعدادی هم رسماً به عنوان غلام و کنیز به سر می بردند و هزاران نفر هم تا دم مرگ در حبس بودند.

۳- تعدادی هم در گوشه و کنار افغانستان به دور از سلطه دولت متواری بودند که برخی در مرور ایام سنی شدند. و برخی هم دوباره به هزاره جات برگشتند.

۴- گروهی هم به پاکستان و ایران آواره شدند که به مرور زمان برای همیشه در این کشورها ماندگار شدند و تابعیت اختیار کردند. هزاره های کویت پاکستان و خراسان ایران از همین دسته هستند.

۵- گروهی هم به عنوان طرفدار دولت با یک حالت خفت باری خود را در شهرها حفظ کردند.

بعد از مرگ عبدالرحمن خان هزاره ها به تدریج از گوشه و کنار کشور و کمی هم از خارج جمع شده، به هزاره جات رونق تازه ای بخشیدند اما هزاره جات دیگر آن هزاره جات قدیم نبود زیرا در زمان عبدالرحمن خان تمام زمینهای آنان به افغانها سپرده

شده بود و به قول محمد صدیق فرهنگ:

«بطوریکه در منطقهٔ ارزگان که تا آن وقت قلب هزاره‌جات و مرکز آن محسوب می‌شد فقط یک اقلیت کوچک هزاره محروم از ملک و زمین باقی ماند و بس»^۱.

البته در دورهٔ امیر حبیب‌الله خان فرزند عبدالرحمن خان تحولات اندکی در این زمینه پدید آمد که هرگز نمی‌توانست گذشته را جبران کند. غلام محمد غبار می‌نویسد: «راجع به مردم هزاره که از همه بیشتر زجر و عقوبت کشیده بودند فرمان جداگانه مورخ دوازدهم رمضان ۱۳۲۲ (۱۹۰۲م) صدور یافت که عکس آن در کتاب افغانستان تألیف همیلتن عیناً چاپ شده و در آن تذکار رفته که: «ملک و زمین شما مردم که تا حال به مردمان مهاجر و ناقل افغان می‌شد، حکم کردیم که بعد از این به دست خود شما باشد و هر قدر ملکی که از مردم هزاره قبلاً به افغان داده شده باشد... در بدل آن از زمین‌های خالصهٔ نوآباد سرکاری ملک و زمین داده می‌شود». معلوم نیست در اثر این فرمان و فرمانهای همانند آن چه تعداد از مردم هزاره که به خارج پناه برده بودند به افغانستان بازگشتند و چقدر آنها توانستند زمینهایشان را دوباره بدست آرند و یا زن و اطفالی را که از ایشان به اسارت رفته بود باز یابند اما وجود کتله‌های هزاره در خراسان ایران و بلوچستان انگلیسی و ترکستان روسی نشان می‌دهد که یک‌عدهٔ کافی از ایشان این کشور را برای همیشه ترک گفتند»^۲.

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۴۰۴، چاپ ایران.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۴۴۸.

بعد از کشته شدن امیر حبیب‌الله خان، در دورهٔ رژیم امان‌الله، گشایشی بوجود آمد و امان‌الله علی‌رغم روحیهٔ پشتونگرایی، به زندگی اجتماعی شیعیان افغانستان احترام قائل شد و از آن جمله با لغو برده‌داری، غلامان و کنیزان هزاره را آزاد ساخت و همچنین پیشنهاد کرد که در قانون اساسی کشور از مذهب تشیع هم نام برده شود و حقوق سیاسی و مذهبی شیعیان تأمین گردد^۱ و شاید به خاطر همین برخوردهای آزادمنشانه او بود که هزاره‌های افغانستان از رژیم او حمایت کرده و در دورهٔ سکوی تا آخرین لحظه در مقابل قوای بیجه سقا جنگیدند و زمینهٔ سقوط او را فراهم ساختند و بدین ترتیب بطور غیرمستقیم در به سلطنت رسیدن نادرشاه نقش مؤثری داشتند اما نادرخان در عوض تشکر و امتنان از این مردم بطور موزیانه نقشهٔ نابودی هزاره‌جات را در سر می‌پروراند. اول‌تر از همه سران هزاره را به اتهام دروغین ارتباط با امان‌الله به زندان انداخت در ثانی کوچی‌ها را تحریک نمود که تغمداً مزارع هزاره‌جات را پایمال کنند. جنگ و خونریزی راه بیندازند، زمینهای زراعتی این مردم را به بهانه‌های گوناگون تصاحب کنند، افراد لایق و کاردان‌شان را از میان بردارند. براساس این سفارش پنهانی، کوچی‌ها مصدر شرارتهای بسیار شدند از آن جمله قتل مظلومانه «نجف بیگ شیرو» که از مردان بزرگ و هوشمند هزاره بود می‌باشد که با زن و بچه‌اش یکجا کشته شدند و نیز جنگ «غوچی» در کجاب بهسود و جنگ «دامرده» در

۱. نگاهی به مسئله قانون اساسی در افغانستان نوشته مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان.

جاغوری به تحریک پنهانی نادر بود.^۱

استاد یزدانی (حاج کاظم) در پژوهشهای خود می نویسد:
 «اما فاجعه اصلی برای افغانستان از وقتی آغاز شد که
 نادرخان به قدرت رسید. طبق آنچه که بارها از شخصیت‌های اهل
 خبره و موثق شنیده‌ام نادرخان با عده‌ای از همفکران خود
 جلسات کاملاً سری و مخفیانه‌ای تشکیل می دادند که در آن
 جلسات، موضوعات ذیل مورد بحث و تبادل نظر قرار می گرفت
 و نقشه‌هایی کشیده می شد و بعد به مرحله اجرا می گذاشتند از
 جمله آرشیه‌های دولتی برای افراد خاصی از خودشان گشوده شد
 و آنان در لابلای آنها به جستجو پرداختند و هر نوع سندی که به
 نفع‌شان بود بیرون دادند و ثبت تاریخ نمودند و در عوض تمام
 اسناد وطن فروشی اجدادشان را نابود کردند حتی بعضی از کتب
 کمیاب که جنایات گذشتگان‌شان را برملا می کرد طعمه حریق
 شدند از آن جمله جلد سوم سراج التواریخ بود... هزاره‌ها در همان
 سالهای اول به قدرت رسیدن نادرخان خلع سلاح شدند، از آن
 پس کوچی‌ها بطور دلخواه می توانستند دیمه‌زارهای مردم و مراعات
 آنها را تخریب کنند و مأمورین دولتی بنا تمام نیرو از آنان
 حمایت می کردند. باری از آنجا که هیچ رازی تا ابد نمی تواند
 پنهان بماند سرانجام خبرهایی از آن نشستهای کاملاً سری به
 بیرون درز کرد، بعضی با خبر شدند که چه نقشه‌هایی طرح
 و چه تصمیم‌هایی گرفته می شود از آن جمله بعض دانشجویان

۱. جزوه دفاع هزاره‌ها از استقلال افغانستان نوشته حسین علی یزدانی، ص ۳۸.

طرفدار امان‌الله از این راز آگاه شدند و آنگاه عبدالخالق دانشجوی
 برجسته هزاره که این خبرها را شنید، چاره را در قتل نادر دید
 و خود را فدای ملت نمود... شهزاد یکی از خوانین کوچی آشکارا
 در هزاره‌جات می گفت اگر ما همه شما را قتل عام کنیم اجازه داریم
 چون نادر بابا به ما دستور داده است که اول بزرگان شما را از بین
 ببریم.^۱

بخش چهارم:

خانواده عبدالخالق و زمینه رشد شخصیت او

از آنچه در محورهای گذشته ذکر شد، پیش زمینه‌های ظهور
 عبدالخالق و اقدام انقلابی او در مورد ترور نادرشاه روشن گردید
 اما لازم است که در مورد عبدالخالق و خانواده و محیط خانوادگی
 و اجتماعی رشد شخصیت او کمی مفصل تر بحث کنیم:
 طبق نوشته اکثر بیوگرافی نویسان، عبدالخالق فرزند
 خداداد یکی از مهاجرین دهرآودی ارزگان است که در عهد
 عبدالرحمن خان از آنجا فراری شده‌اند.^۲ ما اگر امروز «دهرآود» را
 در نظر بگیریم مردم آن «افغان» و سنی مذهب هستند و گمان
 نمی رود که در آنجا هزاره‌ای وجود داشته باشد. در شناسنامه

۱. پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، ج ۱، چاپ دوم، قم، ص ۲۵۸ و ۲۶۰.

۲. برخی به خداداد جاغوری تعبیر کرده‌اند ولی احتمال قوی آن است که آنها از
 مهاجرین جنگ ارزگان بوده‌اند.

افغانستان آمده است:

«دهراود: دارای ۱۷۴۰ کیلومتر مربع مساحت بوده که در آن ۱۲۴ قریه واقع شده و در حدود ۴۱۳۰۰ نفر نفوس دارد و مردم آن به زبان افغانی (پشتو) صحبت می‌کنند»^۱.

اما از آنجا که دهراود نزدیکترین محلی بود که افغانها طبق دستور عبدالرحمن، می‌توانستند آنجا را تصرف نمایند، در همان ابتدای هجوم وحشیانه لشکر افغان در سال ۱۳۰۹ ق سقوط کرد و برای همیشه از دست هزاره‌ها خارج گردید و به یک منطقه پشتون‌نشین تبدیل شد و اهالی آن مجبور به ترک دیار خود شده و به اطراف پراکنده گردیدند که از جمله آنها خانواده مردی بود که «خداداد» نام داشت. این خانواده پس از تاراج هستی منقول و غیرمنقول خویش، از دهراود به غزنی منتقل شده و از آنجا راهی لوگر شده بود تا بر روی زمین‌های خانواده غلام‌خیندر چرخی سپهسالار قهار عبدالرحمن خان وفاتح و سرکوبگر هزاره‌جات به دهقانی پرداخته و از این طریق امرار معاش نماید.

درباره سوابق خانواده عبدالخالق بیش از این کسی، چیزی نمی‌داند، هرچند که در بسیاری از کتابها اشاره‌ای در این باره شده که هرگاه همه را در کنار هم قرار دهیم بیشتر از یک مطلب را روشن نمی‌سازد و آن اینکه خانواده عبدالخالق از مهاجرین هزاره‌جات بوده که بالای زمین خانواده چرخی کار می‌کردند. آقای فرهنگ می‌گوید: «حقیقت امر این است که خداداد خان پدر عبدالخالق از جمله ملازمان خانواده چرخی بود و عبدالخالق شخصاً از کودکی

۱. شناسنامه افغانستان، نوشته بصیر احمد دولت‌آبادی، ص ۱۱.

با جوانان آن خانواده که همسال و هم‌مکتب او بودند، محشور بوده، دوستی و رفاقت داشت»^۱.

علت اینکه نویسندگان نتوانسته‌اند از خانواده عبدالخالق چیز بیشتری بدست بیاوند کاملاً مشخص است چون تا چند سال قبل (پیش از انقلاب) کسی جرأت نداشت که نام او را به زبان بیاورند و اقوام او که متواری بودند تا اواخر دوره ظاهرشاه جرأت نمی‌کردند خود را به عنوان قوم عبدالخالق معرفی نمایند. دختر مامای عبدالخالق «اوری جان» تا سالهای اخیر زنده بود ولی چیزی جز حادثه زندان از عبدالخالق و خانواده او نمی‌گفت و اگر هم می‌گفت کسی علاقه به شنیدن و یا ضبط آن نداشت که ما داستان این زن را در آخر همین نوشته شرح خواهیم داد^۲. آنچه بیشتر از همه زبان به زبان تکرار شده و می‌شود این است که خانواده و طایفه عبدالخالق بنام «غزنی چی‌ها» شهرت دارند.

جزوه «تندیس خشم» درباره پدر و مادر عبدالخالق می‌نویسد:

«خداداد برادر بزرگ مولاداد این دهقان ستمکشی که در اواخر عمر، شغل حمالی پیشه کرده بود با دختری از کنیزکان خانواده چرخی که از هزاره‌های ارزگان بود و مثل هزاران دختر هزاره در تهاجم بر هزاره‌جات به کنیزی گرفته شده و به اسارت رفته بود ازدواج کرد. اولین ثمره این ازدواج که سه سال قبل از قیام

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، قسمت دوم، ص ۶۳۱.

۲. پسرخاله عبدالخالق بنام عطا محمد هم زنده است که در همین نوشتار از او سخن خواهیم گفت.

استقلال پا به جهان گذاشت عبدالخالق بود^۱.

با جمع بندی مطالب پراکنده در مورد خانواده عبدالخالق می توان چنین نتیجه گرفت که این خانواده پس از لغو قانون بردگی هزاره ها به عنوان دهقان در زمین خاندان چرخ کار می کرده اند و پس از اینکه خداداد ازدواج می کند و مخارج زندگی اش سنگین می شود مثل هزاران هزاره آزاد شده در شهر کابل به «جوالی گری» مشغول می شود تا لقمه نانی برای خانواده خود از راه حلال و زور بازوی خود بدست آورد.

پیچیدن در این موضوع ما را به هدفی که دنبال می کنیم نمی رساند و فرقی هم نمی کند که عبدالخالق فرزند کدام دهقان و جوالی بود مهم این است که او یکی از هزاران فرزندی بود که پدر و مادرش از چنگ دژخیمان امیر عبدالرحمن خان گریخته و به عنوان مستخدم و کنیز در خانواده های اعیان و اشراف افغان کار می کرده اند. او دهقان زاده و کنیززاده ای است که درد اسارت و بردگی و مظلومیت و آوارگی را با خون و پوست و گوشت خود احساس کرده، با رنج و محنت زاده شده و با رنج و محنت رشد کرده و تحصیل نموده و با سواد شده و همین درد و رنج و محنت او را به سوی سرنوشت محتومش یعنی «دار» رهنمون شد و او نتوانست مثل برخی دیگر از باسوادان، نان به نرخ روز خورده و سر در لاک خود فرو برده و به زندگی بخور و نمیر و ذلت بار قناعت کند بلکه تصمیم گرفت سر بلند زندگی کند و با اعدام نادر شاه انتقام به

۱. تندیس خشم، نوشته ای از: آمو چاپ اول در پاکستان، جدی، ۱۳۷۰، ص ۱۱.

اسارت رفتن پدر و مادر و به تاراج رفتن هستی و زندگی ملت خویش را بگیرد و یکبار دیگر به جهانیان ثابت کند که چراغ پرفروغ آزادی و آزادی هرگز خاموش شدنی نیست.

سال تولد عبدالخالق: در مورد تاریخ تولد عبدالخالق و سن دقیق او در هنگام شهادت نظریات مختلفی ارائه شده است: مرحوم فرهنگ می گوید: «او جوانی بود پانزده ساله به نام عبدالخالق از هزاره های مقیم کابل که در لیسه نجات تحصیل می کرد». با این حساب که او در سال ۱۳۱۲ پانزده ساله بوده باید در سال ۱۲۹۷ ش بدنی آمده باشد اما طبق نوشته «تندیس خشم» که سال تولد او را سه سال قبل از استقلال می داند و با در نظر داشت اینکه استقلال در سال ۱۲۹۸ بدست آمده، باید عبدالخالق در سال ۱۲۹۵ متولد شده باشد.

بهر حال طبق اکثر گزارشها که او را در سال ۱۳۱۲ متعلم لیسه نجات دانسته اند می توان چنین نتیجه گرفت که با فرض اینکه از سن ۷ سالگی به مکتب رفته باشد (که در آن شرایط بعید به نظر می رسد) باید حداقل ۱۷ سال داشته باشد چون سن ۱۷ سالگی آغاز صنف دهم یا اول لیسه است در حالیکه برخی مدعی هستند که او متعلم صنف ۱۱ یا ۱۲ بوده است:

«برخی از نویسندگان^۱ سن خالق را در این زمان ۱۵ سال تخمین زده اند که بعید به نظر می رسد درست باشد زیرا وی که متعلم صنف دوازدهم یا بنابر بعضی روایات صنف یازدهم لیسه امانی بوده، به احتساب دوازده سال مکتب و اینکه قبل از

۱. منظور محمد صدیق فرهنگ است.

شمولیت باید هفت ساله باشد، درین زمان فقط می تواند بین ۱۸ و ۱۹ سال داشته باشد. شکی نیست که دوسیه سازان دریاری می خواستند خالق را کودکی خام و ناآگاهی معرفی کنند تا ادعای خویش مبنی بر اینکه وی در اثر خامی و ناآگاهی توسط خانواده چرخی به کشتن نادر تحریک شده است را موجه تر نشان دهند. متأسفانه بسیاری از نویسندگان بی آنکه متوجه اصل قضیه باشند همین ادعا را تکرار می نمایند^۱.

واقعیت هم همین است حتی هیچ کبی از خود نپرسیده است که او چند ساله بوده و اینکه یک متعلم لیسۀ در شرایط افغانستان چند ساله می تواند باشد و از طرف دیگر در سالنامه کابل ۱۳۱۳ راجع به حادثۀ ۱۶ عقرب چنین آمده است: «... در حالیکه ملایک آسمان به علم دوستی و شفقت پدرانۀ این شهریار نسبت به اولاد افغانستان احسنت و رحمت می فرستاد! ذفعتاً یکی «شخص» ناپاکی موسوم به عبدالخالق تفنگچه از آستین غدر و خیانت برآورده و سه زخم التیام ناپذیری به قلب و سینه آن وجود مقدسی که کعبۀ آمال تمام ملت افغانستان بود وارد نمود»^۲.

از تعبیرات فوق چنین بر می آید که عبدالخالق نوجوانی نبوده که ۱۵ سال داشته باشد چون در فرهنگ افغانستان برای کودکان و نوجوانان اصطلاح «شخص» به کار نمی رود و «شخص» اختصاص به بزرگسالان دارد و برای کودکان در حال تصغیر «طفلك» و برای نوجوانان و حتی جوانان «پسر و پسرک» می گویند

۱. تندیس خشم، ص ۱۵.

۲. سالنامۀ کابل سال ۱۳۱۳، ص ۱۳.

و اصطلاح «شخص» نشان می دهد که عبدالخالق حداقل دیگر «پسر» به حساب نمی رفته و در زمرۀ مردان بوده است.

بهر حال عمل انقلابی عبدالخالق نشان می دهد که او به بلوغ و رشد فکری رسیده بود حالا در ۱۵ سال و یازدیر ۲۰ سال فرقی نمی کند و از نظر شرع مبین اسلام هم پسران در سن ۱۵ سالگی به بلوغ شرعی و قانونی می رسند و از طرف دیگر چه بسا افرادی هستند که در ۴۰ سالگی هم به بلوغ فکری نمی رسند و سر از حساب حکومت و سیاست در نمی آورند!

بخش پنجم:

انگیزه ها و علل ترور نادرشاه

در بارۀ علل و عوامل اصلی تصمیم عبدالخالق مبنی بر ترور نادرشاه، تحلیلها و نظریات گوناگونی ابراز شده که ذیلأ با نقل از منابع و اسناد موجود توضیح داده می شود:

۱- نظریۀ اول نظریۀ دربار است که برای ملوث کردن اقدام انقلابی عبدالخالق، موضوع خاندان چرخی را مطرح می کند و اینکه عبدالخالق به تحریک آنها و به عنوان یک آلت دست و عامل اجرای نقشۀ آنها اقدام به این عمل کرده است.

مرحوم فرهنگ در این رابطه می نویسد:

«تاریخ نویسان خارجی در بارۀ هویت عبدالخالق و انگیزۀ او در این کار مرتکب اشتباهاتی شده اند که منشاء آن نشرات

نادرست و غرض آلود مطبوعات دولتی افغانستان بوده است و به اساس آن وی را پسر ناشرعی غلام نبی خان شمرده اند. اقدام او را نیز اکثر مؤلفین مذکور یک حرکت انتقامی و انمود کرده اند که صرفاً به غرض خونخواهی غلام نبی خان چرخى صورت گرفته بود.^۱

سید مهدی فرخ نویسنده ایرانی می گوید:

«در اثر قتل غلام نبی خان و غلام جیلانی خان برادرهای غلام صدیق، پسرهای غلام حیدرخان چرخى سپهسالار و شخص اول دوره عبدالرحمن خان، کميته ای بدست طرفداران آنها و دستور غلام صدیق تشکیل و تصمیم گرفتند که سفیر انگلیس را کشته و محمد نادر خان و محمد هاشم خان و شاه محمود خان را ترور نمایند و بر طبق همین تصمیم یک نفر از متعلمین که در آلمان تحصیل کرده بود، در کابل به سفارت انگلیس رفت و وزیر مختار را استفسار کرده، تقاضای ملاقات نمود و چون موفق نشد هفت تیر خود را از کیف دستی بیرون آورده و صاحب منصبی را که به تصور او اتاشه نظامی می باشد در حالیکه صاحب منصب یک نفر مهندس انگلیسی بود به ضرب گلوله مقتول و یکتنفر هندی را مجروح و او را از عقب گرفته، خلع اسلحه نمودند و بعد از استنطاق اقرار نمود که چون حکومت فعلی به زور انگلیس ها نسبت به مملکت و وطن من تعدی می کنند، علیهذا تصمیم گرفتم سفیر را بکشم... و بالاخره در روز چهارشنبه ۱۶ عقرب ۱۳۱۲... عبدالخالق نامی طپانچه ای از آستین خود درآورده و سه تیر به مغز، سینه و قلب محمد نادر خان شلیک نمود... در استنطاقات،

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، قسمت دوم، ص ۶۳۱، چاپ ایران.

عبدالخالق اعتراف نمود که خانواده چرخى مخصوصاً زن غلام صدیق خان وزیر خارجه امان الله خان او را وادار و تحریک به قتل نادر خان نموده است و حتی معلوم شد که شب قبل را تا نزدیک صبح نزد همین زن بوده...^۱

یکی از نشریات دولتی^۲ در همان ایام اقدام عبدالخالق را توسط موجود بودن روابط نامشروع در بین او و یک نفر از خانمهای خانواده چرخى توجیه نمود که به گفته مرحوم فرهنگ طبعاً هیچ کسی آنرا باور نکرد.

نمونه های ذکر شده حاکی از تلاشهای مذبحخانه دربار ظاهرشاه و هاشم خان است که سعی می کردند با چنین جعلیاتی، حرکت انقلابی عبدالخالق را یک حرکت ناآگاهانه غیرسیاسی و یا ناشی از احساسات انتقامجویانه خاندان چرخى و تحریکات آنها معرفی کنند اما واقعیتها نشان می دهد که حرکت عبدالخالق هیچ ربطی به خانواده چرخى نداشته است البته درست است که خانواده عبدالخالق با خاندان چرخى ارتباط داشته اند و همین ارتباط هم سبب شده که عبدالخالق به مکتب و تحصیل راه پیدا کند و زمینه رشد فکری و سیاسی او فراهم شود اما این ارتباط هرگز دلیل بر این نمی شود که عبدالخالق با تحریک آنها و یا به اصطلاح جهت انتقامجویی بخاطر قتل غلام نبی خان چرخى توسط نادر، اقدام به ترور نادر خان کرده باشد.

برای توضیح این مطلب لازم است که مختصری درباره

۱. تاریخ سیاسی افغانستان، تألیف سید مهدی فرخ، چاپ دوم، قم، ص ۵۲۴ و ۵۲۵.

۲. جریده اصلاح شماره ۱۵، قوس ۱۳۱۲.

خاندان چرخى توضیح بدهیم:

سپهسالار غلام حیدر خان چرخى از قوم اورکزائى چرخ لوگر بود که بعد از سردار عبدالقدوس خان فرمانده کل قوا گردید و در ترکستان و نورستان در دوره عبدالرحمن خان جنایات بیشمارى را مرتکب شد و در جنگ هزاره جات با قساوت و بیرحمى کم نظیرى وارد عمل شد و از هیچگونه قتل و غارت و تخریب مضایقه نکرد برادر او امیر محمد خان اورکزائى در اثر شدت عمل و بیرحمى از کرنیلی به برگیدیرى ارتقا یافت. در هرجا که از جنگ هزاره جات نام برده شده نام غلام حیدر خان چرخى هم ذکر شده و جنایات وحشیانه او بیان گردیده است. او در سال ۱۳۱۵ در ترکستان از دنیا رفت و غلام نبی خان و غلام جیلانى چرخى پسران او در دوره امیر حبیب الله خان به جرم قتل میزرا عبدالاحمد خان زندانى شدند اما امان الله آنها را مورد توجه قرار داد و غلام نبی خان در زمان سقوط امان الله، وزیر مختار افغانستان در مسکو بود و همو بود که برای اولین بار به منظور حمایت از امان الله از استالین درخواست مداخله نمود و ارتش سرخ را تا مزار شریف هم وارد افغانستان کرد.^۱ در موقع بقدرت رسیدن نادر خان آنها همه در خارج بودند اما بعد غلام نبی خان و غلام صدیق خان برادر او، به سفارت و وزارت مختاری در ترکیه و آلمان مقرر شدند اما چون آنها طرفدار امان الله خان بودند، رابطه آنها با نادر خان به سردى و خصومت گرائید و در اکتبر ۱۹۳۲ غلام

۱. خاطرات آقا بکف جاسوس شوروى ترجمه دکتر حسین آيو تریان، ص ۲۰۲ - ۲۰۳

نبی خان به کابل بازگشت و در ۹ نوامبر ۱۹۳۲ جریده اصلاح اعلان کرد که غلام نبی خان به جرم خیانت اعدام شده است.^۱ با توجه به موارد فوق بسیار بعید به نظر می رسد که عبدالخالق برای انتقام گیری و به جهت ارتباط با خاندان چرخى اقدام به ترور نادر کرده باشد زیرا سپهسالار غلام حیدر خان چرخى جلاد مردم عبدالخالق و عامل آوارگی خانواده او بوده است و فرزندان چرخى هم که در طول سالهاى که عبدالخالق رشد فکرى و سیاسى یافته و مشغول تحصیل بوده، در خارج از کشور بوده اند و تنها یکسال پیش از اقدام عبدالخالق آنها وارد کابل شده و بعد از سه هفته اقامت در کابل گرفتار ویا معدوم شده اند و بعید است که در ظرف سه هفته، خالق فریفته آنها شده باشد و از همین جا باید گفت شایعه اینکه تفنگچه عبدالخالق را هم غلام نبی خان تهیه کرده بوده یک دروغ محض است چون همانطوریکه دیگران نوشته اند خالق این تفنگچه را از شخصى بنام «سید کبیر» به امانت گرفته بود سید کبیر موصوف که در همین رابطه مدت ۱۷ سال زندانى کشید و در اواخر رژیم شاهی در مقابل ولایت کابل درالوکاله داشت، از مردم شمالی و یکی از یاران بچه سقا بود. معلوم نیست که سید کبیر موصوف از قصد خالق با خبر بود یا نه ولى نفس سپردن تفنگچه در آن شرایط حکایت از آن دارد که مالک تفنگچه باید از مقصد خالق مطلع باشد.^۲

۱. برای تفصیل بیشتر مراجعه کنید به افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ق ۲، ص ۶۱۵.
۲. تندیس خشم، ص ۱۸ و همچنین کتاب «لغات عامیانه فارسی افغانستان» تألیف عبدالله افغانی نویسنده، چاپ دوم از انتشارات مؤسسه بلخ، تهران، مقدمه ناشر، ص ج.

۲- برخی از مورخین عوامل اقدام عبدالخالق را در سه موضوع خلاصه می‌کند: ۱- تأثیرپذیری عبدالخالق از جو سیاسی مبارزه طلبی و مخالفت با استبداد ۲- تعلق او به قومیت زیر فشار هزاره و مخالفت با تبعیض قومی ۳- علاقمندی او به خانواده چرخنی مرحوم فرهنگ نویسنده افغانستان در پنج قرن اخیر چنین اعتقاد داشته و مشروح سخنان او بدین قرار است:

«معدلک انگیزه او را در کشتن شاه نمی‌توان تنها علاقه‌مندی به خانواده چرخنی و انتقام قتل غلام نبی‌خان به حساب آورد زیرا در آن صورت باید این حادثه یگانه حادثه از این قبیل در آن وقت می‌بود و شکل استثنایی می‌داشت در حالیکه در دوره پادشاهی محمد نادر شاه چند حادثه از این جنس رخ داد که به ظاهر «انگیزه‌های جداگانه» داشتند اما مخرج مشترک همه آنان، سلب آزادیها و استبداد و تبعیض حکومت در بین اقوام بود و چون جوانان نمی‌توانستند از طریق دیگری نارضایی‌شان را ظاهر سازند ناچار به ترور متوسل می‌شدند و این گونه حوادث را بار می‌آوردند. در این میانه جوانانی که در آلمان تحصیل کرده بودند به اثر تماس با عناصر انقلابی در آن کشور اعم از آلمانی و مهاجرین شرقی، روش تندتر اختیار کرده و در بازگشت به وطن این طرز فکر را از طریق معلمی در لیسه نجات به متعلمین آن مکتب هم انتقال دادند چنانچه سید کمال‌خان و محمد عظیم‌خان نیز از همین جمله بودند و دومی در لیسه نجات شغل معلمی داشت و استاد عبدالخالق به شمار می‌رفت. اینان در سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ غالباً در کافه‌ای که یک نفر انقلابی هندی بنام مته‌سنگ در کابل تأسیس

خانواده مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد

کرده بود، جمع شده به صحبت‌های سیاسی می‌پرداختند و افکار ضد دولت خودکامه را پخش می‌کردند. از آنجا که عبدالخالق نیز در چنین هوا و فضا زیست می‌کرد و از نظر قومی هم به اقلیت زیر فشار هزاره مربوط بود می‌توان گفت که در تشبث ناجائز او به ترور، مخالف با استبداد و تبعیض، پا به پا با علاقه‌مندی به خانواده چرخنی مؤثر بوده است.^۱

در مورد نظریه آقای فرهنگ دو نکته مورد تأمل است اول اینکه ایشان هم موضوع خانواده چرخنی را هرچند نه به عنوان تنها عامل اما یکی از انگیزه‌های اقدام عبدالخالق می‌شمارد که مورد انتقاد است و همانطوریکه قبلاً اشاره شد این موضوع از جعلیات دولت بوده برای منحرف ساختن اذهان و کم‌اهمیت نشان دادن عمل انقلابی خالق و گرنه خاندان چرخنی برای عبدالخالق آنقدر مورد علاقه و احترام نبوده که بخاطر آنها جان خود را فدا سازد. دوم اینکه از تحلیل ایشان چنین برمی‌آید که اقدام عبدالخالق بدون سازماندهی و تشکیلات سیاسی و تصمیم دسته‌جمعی بوده و او صرفاً بخاطر تحت تأثیر قرار گرفتن از جو سیاسی و برای ابراز نارضایتی خود از استبداد و خودکامگی رژیم نادرخان دست به چنین عملی زده است یعنی ترور نادرخان یک تصمیم انفرادی و یک عمل فردی بوده و اهداف سیاسی بلندتر و پشتوانه تشکیلاتی و گروهی نداشته است اما با توجه به مهم بودن این اقدام و شرایط سیاسی جامعه بسیار بعید است که ترور نادرخان را از سایر ترورها و اقدامات انقلابی و فعالیتهای حلقه‌های

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ق ۲، ص ۶۳۱.

سیاسی و مبارزاتی آن زمان جدا دانست و برای هریک از آنها به تعبیر آقای فرهنگ «انگیزه‌های جداگانه» تصور کرد.

۳- همانطوریکه در بخش سوم نیز اشاره شد برخی از مورخین ما همچون آقای حسین علی یزدانی در پژوهشهای خود معتقد است که انگیزه اصلی اقدام عبدالخالق این بود که او توسط هم‌صنفان خود از جلسات و تصمیمات سرّی نادرخان مبنی بر سرکوب و نابودی هزاره‌ها و اقوام دیگر مطلع گردید و بهمین جهت تصمیم به ترور او گرفت. (رجوع کنید به: پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها چاپ دوم، ص ۲۵۸ به بعد).

مجله حبل الله درباره انگیزه ترور نادرخان، تحلیلی شبیه آنچه از آقای یزدانی نقل شد ارائه داده و چنین می‌نویسد: «نادر در ابتدا از مردم هزاره که علیه بچه سقا جنگیده بودند تشکر و قدردانی کرد و بزرگان هزاره را منصبهای نایب سالاری و فرقه مشری داد و موقعی که پایگاه خود را کاملاً محکم کرد، ناگهان رفتار او با مردم هزاره تغییر کرد و بزرگان را به اتهام کاملاً دروغین یعنی ارتباط داشتن با امان الله خان دستگیر و زندانی و بعضی را حتی اعدام کرد... در همان زمان بود که عبدالخالق توسط هم‌صنفانش از یک جلسه بسیار سرّی نادرخان نیز با خبر شد که در آن جلسه سرّی، نادرخان چند نقشه ضدبشری و خطرناک را علیه مردم هزاره مطرح کرده بود... عبدالخالق با دیدن چنین جریانها قلبش از خشم و کینه مالا مال می‌گردد... لذا کمر به قتل نادر بست و در چندین مورد می‌خواست نادر را ترور کند که موفق نشد و سرانجام روز چهارشنبه ۱۶ عقرب سال ۱۳۱۲

ش مطابق با ۱۹ رجب ۱۳۵۲ ق ساعت سه بعدازظهر در حیاط قصر دلگشا در حالیکه شاگردان مکتب در چند صف مرتب ایستاده بودند و نادرخان جوائز آنان را می‌داد در همان حال عبدالخالق سه تیر به سوی نادر شلیک کرد... این مجله در ادامه می‌نویسد: «انگیزه قتل نادر این بود که عبدالخالق نادرخان را مضر و خطرناک به ملت بخصوص قومن می‌دید اما معاونین او به طرفداری از غلام نبی خان چرخشی با عبدالخالق همکاری می‌کردند»^۱.

در مورد تحلیل فوق، اصل حکایت ممکن است درست باشد یعنی اینکه نادرشاه در جلسات سرّی، تصمیماتی گرفته و خالق هم از آن مطلع شده و تصمیم به اعدام او گرفته مطابق با واقعیتها و شواهد تاریخی است اما اولاً با اینکه کلیت مسئله مورد قبول می‌باشد، در جزئیات آن ابهاماتی وجود دارد و از آن جمله اینکه آن تصمیمات دقیقاً چه بوده؟ چه کسانی اطلاع پیدا کرده؟ و خالق چگونه مطلع شده؟ و صرف اطلاع یافتن از تصمیمات نادر چگونه باعث شده که او منفرداً تصمیم بر ترور او بگیرد؟ عامل اصلی کشیده شدن خالق به دنیای سیاست و این اقدام تاریخی چه بوده است؟ و ثانیاً همان ضعف دوّم که در نظریه «فرهنگ» مطرح گردید در این نظریه هم وجود دارد یعنی این تحلیل، اقدام عبدالخالق را صرفاً یک حرکت عکس‌العملی فردی ناشی از مظلومیت مردم و استبداد نادری می‌داند که هیچگونه فلسفه و اهداف سیاسی و مبارزاتی را دنبال نمی‌کرده و از پشتوانه

۱. مجله حبل الله چاپ تهران، شماره ۲۵ و ۲۶ مورخ سرطان و اسد ۱۳۶۵، ص ۵۱.

سازماندهی و تشکیلات برخوردار نبوده است.

۴- نظریه چهارم حرکت عبدالخالق را جزئی از یک حرکت بزرگ سیاسی تشکیلاتی و سازمان یافته می داند که جمعی از رجال و عناصر انقلابی آنروز پشت سر آن قرار داشته اند، نویسنده جزوه «تندیس خشم» که قبلاً هم فرازهایی از آن نقل گردید همین نظریه را مطرح می کند و شواهدی نیز برای اثبات آن نقل می کند اما منابعی که عمدتاً مورد استفاده نویسنده مذکور بوده است، اطلاعات و معلوماتی است که توسط داود فارانی، در دوره بعد از سقوط خاندان نادری و کشته شدن داودخان، با استفاده از معلومات یکی از اعضای انجمن ادبی^۱ و شاهدان عینی دیگر تهیه و تنظیم شده و تحت عنوان در آئینه تاریخ از تلویزیون کابل پخش شده است. در این برنامه تلویزیونی برای اولین بار معلومات و اطلاعات تازه ای درباره حرکت عبدالخالق ارائه شده که واقعاً بسیاری از ابهامات را رفع می کند گرچه از جنبه های دیگر خالی از ضعف و نقص هم نیست که باید در جای خود بررسی گردد.

طبق تحلیل آقای فارانی و نویسنده تندیس خشم، عبدالخالق عمویی داشته است بنام مولاداد که مردی بوده روشن فکر و تحصیل کرده که هم در باسواد شدن عبدالخالق و هم در حرکت سیاسی او، نقش معلم و مربی و راهنمای او را داشته است. قسمتی از سخنان آقای فارانی که عیناً از نوار ضبط پیاده

۱. انجمن ادبی در زمان نادر تأسیس شد و نشریه ای بنام کابل داشت و همچنین سالنامه افغانستان را تأسیس کرد برای تفصیل مراجعه شود به افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۶۱۹.

شده چنین است:

«مولاداد برادر خداداد مردی بود دارای تحصیلات خصوصی. مولاداد این زحمتکش انقلابی بزودی روشن بینی لازم را بدست آورد و بر زبانهای انگلیسی، آلمانی و روسی تسلط نسبی پیدا کرد در حالیکه از لحاظ ظاهر و لهجه هنوز هم اصالت محلی خود را حفظ کرده بود. او به میهنش می اندیشید، میهنی که چون توپ فوتبال از پائی به پائی شوت می شد. سری پرشور داشت و سفرهایش به اروپا که به عنوان خادم غلام نبی خان چرخ میسر شد، اندیشه ها و آرمانهایش را بیدارتر و بارورتر ساخت. مولاداد در پاریس با نادر روی مسائل میهنی، مشاجرات لفظی تندی انجام می داد و می گفت: «او مار آستین است امان الله چرا به این سخن توجه نمی کند؟» ... توجه بیش از حد مولاداد - این انقلابی شریف - عبدالخالق، این کُودک یک شبه را راه صدساله برد و مشعل مبارزه را درفش وار فرا راه زندگی او برافراشت و برافروخت ... در زمان امان الله خان، معارف واردوی کشور کانونهای پرشور مبارزات سیاسی بودند. عبدالخالق - این نوجوان انقلابی - در همه جا، هم در خانه و هم در مکتب با سیاست و سیاسيون در رابطه بود. او از معلمین شریف خود مثل محمد عظیم قهرمان و محمد ایوب معاون لیسه امانی در کنار درسهای رسمی، پیامهای سیاسی زمان خود را دریافت می داشت و روز به روز از خود می برمی آمد و به وطنش بیشتر فکر می کرد. آتش اغتشاش دامن همه را گرفت. بزودی بدنبال آن همه ویرانی، و بای نادری نازل شد در زمان خانواده نادر مسئولین کافه بازار شاهی

وروشنفکرانی که زنده مانده بودند با جوانان مکتبی در تماس شدند، آنها را به مبارزه دعوت می کردند. شناخته شده ترین آنها اینها بودند: محمدزمان، میرزا محمد، میرعزیز و میرمسجدی کارگران و کارمندان مطبعه ملی انیس، علی اکبر غندمشر، محمدعظیم، سید غلام حیدر کنری، میرغلام محمد غبار و خانواده اش، مولاداد هزاره و صدیق تلگرافی و دوستانش. این محافل همیشه با هم در رابطه بودند و فعالیتهای منظم و غیرمنظم شان را گاهی توأماً و زمانی منفرداً انجام می دادند. حضور تقریباً نیمه دائمی عبدالخالق و دوستانش در کافه بازار شاهی از رابطه عبدالخالق با این مرکز آزادیخواهی نیز خبر می دهد... نادر در همان نخستین روزهای بر سر قدرت رسیدن، مولاداد کاکای مبارز عبدالخالق را محبوس ساخت. چندی بعد مولاداد با وساطت خانواده چرخشی از حبس رها شد ولی نادر که عنصر شریف این مبارز خستگی ناپذیر را می شناخت دوباره او را به زندان انداخت. عبدالخالق جوانی بود خوش اندام، بلندبالا، فوتبالیست بسیار توانا و در جمناسستیک بی نظیر، او را همه می شناختند، جوانمرد، شریف و فرهیخته بود. محفل عبدالخالق پی در پی جلسات خود را تعقیب می کرد. در پایان هر جلسه همه یکصدا می گفتند: «علت اصلی سیه روزی کشور ما نادر و خانواده اوست»^۱.

از مطالب یاد شده چنین نتیجه می گیریم:

۱. متن کامل سخنان آقای فارانی را تحت عنوان «در آئینه تاریخ» ضمیمه همین جزوه مطالعه می کنید.

۱- اقدام عبدالخالق جزء یک حرکت سیاسی گروهی و سازمان یافته بوده است.

۲- این حرکت هیچ ارتباطی با خط سیاسی خانواده چرخشی نداشته و خانواده عبدالخالق و در رأس مولاداد عموی او، از خود خط سیاسی مستقلی داشته اند.

۳- تصمیم اعدام نادرخان در مرکزیت تشکیلات عبدالخالق اتخاذ شده است.

برای توضیح ادعای فوق لازم است اوضاع سیاسی مخصوصاً جنبش انقلابی و مبارزات آزادیخواهانه ضد دولتی آنزمان را اندکی توضیح بدهیم:

جنبش مشروطه که از اولین و مهم ترین حرکت های سیاسی در تاریخ افغانستان بوده از زمان امیر حبیب الله خان آغاز گردید و خود او هم توسط یکی از جناح های تندرو همین جنبش به قتل رسید و امان الله به قدرت رسید. در زمان امان الله خان غیر از تحركات سیاسی خود در بار، دو مجموعه مهم سیاسی و روشنفکری فعالیت داشت یکی «جوانان افغان» بود و دیگری «گروه میرسید قاسم» و یا به تعبیر حبیبی در جنبش مشروطیت گروه «غلام محیی الدین افغان». گروه اول مرام تند افراطی و دست چپی داشت اما گروه دوم معتدل و میانه رو و مذهبی تر بود. در دوره حبیب الله کلکانی طبعی بود که این گروه ها به عنوان طرفداران امان الله، مورد توجه قرار نگیرند یا منزوی شوند و یا مورد اذیت و آزار قرار گیرند اما در دوره نادرخان با قساوت و بیرحمی زائد الوصف و باور نکردنی برخورد شد به عنوان مثال از گروه

جوانان افغان، عبدالرحمن خان لودی در سال ۱۹۳۰م اعدام شد و تاج محمد خان پغمانی در همان سال به توپ بسته شد و همچنین فیض محمد خان باروت ساز کابلی کشته شد و عده دیگر بعد از سال ۱۹۲۹ به مدت ۱۳ سال در حبس ماندند و از کار افتادند چون سعدالدین و میرزا عبدالرحمن خان و محمد انور بسمل و میرزا انور محمد خان و خود میرغلام محمد غبار هم از سال ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۵ در زندان بود یعنی در هنگام اعدام نادر او در محبس بسر می برد. همچنین از گروه میرسید قاسم، عبدالهادی داوی در سال ۱۹۳۳ زندانی شد و به مدت ۱۳ سال در حبس باقی ماند و فقیر احمد خان در سال ۱۹۳۳ بعد از حبس اعدام شد و سید غلام حیدر خان کنری در زندان درگذشت و غلام رضا خان ۱۳ سال در زندان ماند و میرسید قاسم که تا پای دار برده شد اما عفو گردید که داستان او را بعداً شرح می دهیم.

برای درک بهتر این وضعیت به نوشته آقای فرهنگ توجه کنید: «با اینکه نادر شاه به قلع و قمع تجول طلبان و مشروطه خواهان مصمم بود، نخواست این کار را دفعتاً و در یک مرحله انجام دهد. بنابراین در آغاز پادشاهی، عبدالهادی خان و میرسید قاسم خان را از گروه تحول طلب اعتدالی بالترتیب به سمت وزیر مختار در برلین و معین وزارت معارف مقرر کرد و عبدالرحمن خان لودین را از دسته تندرو موقع داد تا به ریاست بلدیة کابل انتخاب شود و برای اعضا و اجزای گروههای مذکور نیز وظایفی در داخل و خارج تعیین نمود. گاهگاه بعضی از ایشان را نزد خود می خواست و از ایشان راجع به امور کشور نظریه

پادشاه مبارز راه آزادی و قهرمان شد استبداد

می گرفت. بعدها چون بعضی از این اشخاص به اعدام و برخی به زندان محکوم شدند در محیط چنین شایع شد که مقصد شاه از ملاقات با اشخاص مذکور، تحقیق راجع به افکار و نظریات ایشان و تصمیم گیری درباره آنان بود. به این ترتیب عبدالرحمن خان رئیس بلدیة که نادر شاه در مرحله نخست توسط فرمان مورخ ۲۴ قوس ۱۳۰۸ از صداقت و خدمت بی آلائش او ستایش نموده بود در ماه اسد سال بعد به اتهام خیانت، بدون تحقیق و محاکمه به امر شاه در باغ ارگ تیرباران شد. تاج محمد خان پغمانی، فیض محمد خان کارشناس باروت سفید، دین محمد خان محصل افغانی در فرانسه، احمد شاه خان و سید محمد خان صاحب منصب و تعداد دیگری از روشنفکران باز هم بدون محاکمه و اثبات جرم به توپ پرانده شدند و برخی دیگر چون غلام محی الدین خان ناشر جریده انیس که در دوره حکومت حبیب الله کوهدامنی با نادر شاه همکاری نموده بود در زندان از بین برده شدند یا از بین رفتند، دیگران مدتهای مدید و در اغلب احوال برای پانزده سال در زندان ماندند.^۱

از آنچه ذکر شد درمی یابیم که عصر نادر اوج خفقان و فشار بر گروههای سیاسی و مبارز و آزادیخواه بوده و به همین جهت مبارزات آنها جنبه «سری و زیرزمینی» پیدا می کند که همین خود یکی از عوامل «مبهم» ماندن مسئله عبدالخالق و کیفیت کار تشکیلاتی او می باشد. همین دو مسئله یعنی اوج خفقان و فشار نادری و سری و زیرزمینی شدن مبارزه سبب شد که مبارزین به

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۶۱۴.

پادشاه مبارز راه آزادی و قهرمان شد استبداد

روش «ترور» به عنوان یک تاکتیک اضطراری و تنها راه ممکن برای ادامه مبارزه و ابراز وجود و اعمال فشار بر دشمن رو آورند و لذا در سال ۱۹۳۳ م یعنی همان سال ۱۳۱۲ ش سه ترور مهم در فاصله‌های بسیار کم انجام گرفت:

۱- در ۶ جون ۱۹۳۳ محمدعزیزخان برادر ارشد محمدنادرشاه و پدر سردار داود، وزیرمختار وقت در برلین در داخل وزارت مختاری به ضرب گلوله یک نفر محصل افغانی به نام «سیدکمال» که تحصیلاتش را به پایان رسانده بود و آماده بازگشت به کشور بود به قتل رسید. در جریان محاکمه او در آلمان معلوم شد که انگیزه او نفوذ روزافزون بریتانیا در افغانستان بوده است. سیدکمال در آلمان محکوم به اعدام گردید.

۲- اندکی بعد از کشته شدن محمدعزیزخان، شخص دیگری بنام محمدعظیم که معلم مکتب نجات (امانی) بود به وزارت مختاری بریتانیا در کابل وارد شد و می‌خواست وزیرمختار انگلیس را به قتل برساند اما بر او دسترسی نیافت و سه تن از کارمندان سفارت را که اولی انگلیسی و دومی هندی و سومی افغانی بود به قتل رسانید و بعد در جریان استنطاق اظهار داشت که هدف او تصفیه کار بین جوانان افغان و دولت بریتانیا بود که استقلال افغانستان را سلب کرده بود.

۳- ترور نادرخان در ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ ش برابر با ۸ نوامبر ۱۹۳۳ م توسط عبدالخالق.

سه عمل ترور فوق، برخلاف نظر آقای فرهنگ که آنها را دارای «انگیزه‌های جداگانه» تصور می‌کند کاملاً با همدیگر مرتبط

بوده و همگی از اقدامات تشکیلات مخفی مبارزین آزادیخواه می‌باشند و انگیزه‌های واحدی داشته‌اند.

آنچه ادعای فوق و وابستگی عبدالخالق به تشکیلات سیاسی مخفی را بیشتر تأیید می‌کند چند نمونه زیر است:

۱- محمد عظیم که دست به ترور در سفارت انگلیس زد، یکی از معلمان مکتب امانی یا نجات بود و طبعاً عبدالخالق هم از شاگردان او بوده است.

۲- وقتی پیش از ترور نادر، یکی از هم صنفی‌های عبدالخالق بنام عزیز طوخی از تصمیم او آگاه شده و جریان را به دولت اطلاع می‌دهد و وزیرمعارف وقت از محمدایوب‌خان معاون مکتب امانی توضیح می‌خواهد، او با کمال قاطعیت خبر را تکذیب و از عبدالخالق تعریف می‌کند و بعدها همین محمدایوب‌خان با عبدالخالق با هم اعدام می‌شود.

۳- میرسیدقاسم که معین وزارت معارف بود و در جریان عبدالخالق تا پای چوبه دار برده شد از بنیانگذاران جنبش مشروطیت و همانطوریکه گفتیم رهبر و گرداننده یک گروه سیاسی بود که در کنار عبدالخالق به عنوان محرک او محکوم به اعدام گردید. برای روشن شدن این ارتباط و هم برای معرفی خود میرسید قاسم خوب است اندکی از بیوگرافی او را به نقل از آقای حبیبی ذکر می‌کنیم:

مرحوم میرقاسم خان در ایام جوانی با واصف (رهبر مشروطه اول) یکجا در گروه تألیف سراج الاحکام مَحَرَّر بود چون پدرش سید غلام محمد چهارباغی (لغمانی) از علمای نامور

وروحانیون عصر واستادخانان امیر عبدالرحمن خان بود، وی از خردی در محیط علم و ادب پرورش یافت و با علوم مزوجه اسلامی به زبان عربی آشنا و در مکتب حبیبیه معلم بود و در آنجا در حلقه روشنفکران عصر و رفقای مولوی واصف درآمد و منشی یک جرگه مشروطه خواهان در تحت ریاست مولوی واصف بود و مقام علمی و افکار مترقی را در مملکت کسب کرد تا که در مشروطیت اول در جمله روشنفکران مشروطه خواه در شیرپور محبوس شد ولی بعد از چند سال نظر به مقام علمی پدرش که امیر حبیب الله خان او را به نظر قدر و احترام می دید از حبس رها گردید. میرقاسم خان در عصر امانی از مقربان دربار شد و مدتی سردبیر جریده امان افغان بود (۱۳۰۰ - ۱۳۰۵ ش) و بعد از آن سر منشی دربار شاهی گردید و تا زمستان ۱۳۰۷ و سقوط رژیم امانی در همین وظیفه بود. میرقاسم خان در دوره بچه سقا منزوی بود اما در سال ۱۳۰۸ بعد از فتح کابل بدست نادر شاه، معین وزارت معارف مقرر گردید ولی چون یکی از شاگردان لیسه امانی (نجات) عبدالخالق به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ (۸ نوامبر ۱۹۳۳ م) نادرشاه را در چمن قصر دلگشا به ضرب تفنگچه بکشت، در همین روز میرقاسم خان در جمله محرکان این حادثه محبوس و محکوم به اعدام گردید. او را به تاریخ ۲۶ قوس ۱۳۱۲ به شمول قاتل مذکور به اعدام گاه کنار محبس دهمزنگ بردند و چون ریسمان دار را به گلوی او بستند، یکی از شاگردانش سردار فیض محمد خان فرزند گل محمد خان زکریا که وزیر خارجه وقت بود، دوان دوان فرمان عفو او را از طرف محمد ظاهر شاه به کشتنگاه او رسانید و به چنین

وضعی معجزه آسا از مرگ نجات یافت ولی ۱۶ سال در محبس ارگ به سر برد تا در سال ۱۳۲۸ رها گردید. میرقاسم خان روز سه شنبه ۲۲ حوت ۱۳۵۷ در کابل از جهان رفت.^۱

با توجه به قرائن و شواهد یاد شده هیچ تردیدی باقی نمی ماند در اینکه کلیه تحرکات سیاسی و از آن جمله سه اقدام ترور با هم مرتبط بوده اند و اینکه عبدالخالق عضو یکی از شبکه های مخفی سیاسی بوده و از همان جا این تصمیم را گرفته است و تنها موردی که تا حدی مبهم است این است که عبدالخالق به کدام گروه و شبکه وابسته بوده است به گروه تندرو که در زمان امان الله بنام «جوانان افغان» عمل می کردند و یا به گروه میانه رو که میرسید قاسم در گذشته آنرا رهبری می کرده؟ گرچه از مرتبط شدن میرقاسم خان در قضیه اعدام نادر و صدور حکم اعدام او به بهانه تحریک عبدالخالق، باید استنباط کرد که عبدالخالق در گروه او و یا در خط جناح میانه روها قرار داشته است ولی این احتمال هم بعید نیست که ممکن است عبدالخالق عضو هیچ یک از دو گروه یاد شده نبوده و خود همراه با عمو و سایر دوستان و معلمان و هم صنفانش گروه مستقلی داشته اند. بهر حال این مورد، نیاز به تحقیق بیشتر دارد. اما نکته دیگری که بسیار روشن است عدم ارتباط خاندان چرخ با محافل و مجامع مبارزاتی یاد شده است یعنی این خانواده اصولاً در جنبش سیاسی مخالف، عضویت و ارتباط نداشتند و تنها موضوعی که باعث مطرح شدن آنها گردید

۱. جنبش مشروطیت در افغانستان از عبدالحی حبیبی، چاپ جدید، ۱۳۷۲.

همکاری و طرفداری آنها از امان الله بود و نادر هم به همین جهت با آنها از در خصومت وارد شد و اعدامشان کرد و گرنه آنها در هیچ یک از گروههای سیاسی موجود در آن زمان عضویت نداشتند و عناصر انقلابی نبودند.

نتیجه گیری:

گرچه سخن در این محور (انگیزه ها و علل و عوامل ترور نادرشاه) به درازا کشید اما ناگزیریم در پایان این قسمت از بحث یک جمع بندی و نتیجه گیری کلی ارائه بدهیم. در رشد شخصیت سیاسی شهید عبدالخالق سه زمینه مهم مؤثر بوده است:

۱- زمینه تاریخی - ملی که جنایات دوره عبدالرحمن خان در مورد مردم مسلمان هزاره و آواره شدن خانواده خالق و خادم و کنیز بودن پدر و مادر و عموی او در خانواده چرخشی در رأس همه مسائل قرار دارد مخصوصاً با توجه به این نکته که در زمان عبدالخالق کتابهایی از قبیل سراج التواریخ هم چاپ شده و خود نویسندۀ آن فیض محمد کاتب هم در کابل حضور داشته و او کسی است که از بنیانگذاران اولیه جنبش مشروطیت اول و مرد علم و سیاست و مبارزه بوده و تنها سه سال پیش از شهادت عبدالخالق در کابل درگذشته یعنی در سال اول سلطنت نادر، فیض محمد کاتب زنده بوده است.

۲- زمینه خانوادگی که حضور پدر و مادر و عموی او در خانواده اشرافی و درباری چرخشی سبب می شود که هم مولاداد

عموی او به سیاست و مبارزه کشانده شود و هم عبدالخالق به مکتب راه پیدا کند و با سواد شود و با مبارزین و عناصر انقلابی در ارتباط گردد.

۳- زمینه سیاسی و حاکمیت استبداد نادر که از دو جهت نفرت انگیز و وحشت آور بوده است: یکی از جهت وابستگی به انگلیس و دخالت بیش از حد و علنی انگلیسی ها در امور داخلی افغانستان و دوم از جهت خفقان و دیکتاتوری داخلی و فشار فقر و محرومیت بر مردم و ارباب و شکنجه و زندان و اعدام نسبت به روشنفکران و عناصر مبارز و آزادیخواه.

این سه زمینه باعث گردید که عبدالخالق به جریانهای سیاسی بپیوندد و تصمیم به ترور نادر بگیرد. مهم ترین اهداف عبدالخالق و یارانش در این ترور عبارت بوده است از:

- اعلام مخالفت با سیاست انگلیس و وابستگی دربار به قدرتهای خارجی و دفاع از استقلال افغانستان.

- مقابله با استبداد و دیکتاتوری رژیم نادر و دفاع از حقوق اساسی و آزادیهای مشروع ملت.

- مبارزه بر ضد سیاست تبعیض قومی و ستم ملی و تصمیمات خطرناک نادر بر ضد مردم هزاره.

- و بالاخره اعلام این اصل و سنت لایزال الهی در حرکت تاریخ که تحت هیچ شرایطی راه مبارزه و حق طلبی مسدود نمی گردد و درفش آزادی و عدالت در زمین نمی ماند و در برابر هر فرعون، موسائی و در برابر هر یزیدی، حسینی قرار دارد و این کشاکش گرم و خونین تا قیام قیامت ادامه خواهد یافت.

بخش ششم:

کیفیت ترور نادرخان

از قرائن وشواهد چنین بدست می آید که تصمیم ترور نادرخان از اول سال ۱۳۱۲ بصورت جدی مطرح می شود و خالق بطور مستمر وبدون وقفه در پی فرصت مناسب بوده و برای تحقق این هدف بزرگ برنامه ریزی می کند و بطورکلی چهاربار آمادگی گرفته اقدام می کند ولی تنها در مرتبه چهارم موفق می شود:

۱- روز دوشنبه ۱۷ ثور ۱۳۱۲ که برای تهداب گذاری ساختمان جدید بالا حصار مراسم ویژه ای برگزار می گردد و نادر هم شرکت می کند، فرصت مناسبی برای ترور تشخیص داده می شود اما هرچه خالق تلاش کرد مقصدش را عملی نتوانست زیرا نادرخان در محاصره شدید امنیتی بود و اگر خالق تیراندازی می کرد یقیناً به خطا می رفت و دشمن بیدار می گشت و برای همیشه فرصت از دست می رفت.

۲- تصمیم گرفتند که در تشییع جنازه یا نماز سردار عزیز برادر نادر که در آلمان توسط سیدکمال به قتل رسیده بود و جنازه اش را به کابل آورده بودند، نادر را به جهنم بفرستند اما هرچه انتظار کشیدند نادرخان اصلاً در این مراسم شرکت نکرد.

۳- جشن استقلال در ماه اسد فرصت دیگری بود و خالق

با دلاوری و قهرمانی و شجاعت

هم تصمیم جدی گرفته بود که در این مراسم کار را یکسره کند اما باز هم زمینه مناسب فراهم نگردید.

۴- خالق هم بی تاب شده بود و هم تأخیر زیاد اخلاف احتیاط می دانست لذا شب و روز در پی شکار بود بالاخره ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ فرا رسید^۱ و قرار است نادرخان طی مراسمی جوایز شاگردان مکاتب را توزیع نماید. خالق مضطربانه به بررسی موقعیت می پردازد، پس از چند بار رفت و آمد از دروازه ارگ می بیند که تفتیش و بازرسی وجود ندارد، بسرعت سوار بایسکل (دوچرخه) شده، از چنداول تفنگچه را برداشته، به قصر دلگشا باز می گردد.

عطا محمد پسرخاله عبدالخالق که به عنوان آخرین بازمانده خانواده عبدالخالق از دم تیغ نادر جلاد، جان سالم بدر برده و آقای داود فارانی در پروگرام خود با وی مصاحبه کرده و قرار نقل ایشان او در نساجی گلبهار مشغول انجام وظیفه است و قبلاً ده سال در زندان نادر بوده است، می گوید:

«خالق به نزد من آمده، از من دستمال خواست، من دستمال خود را به او دادم. خالق دستمال را گرفته، روی تفنگچه اش آویخت تا پنهانکاری لازم را انجام داده باشد. بعد از آن او از اسحق شیردل و محمود خواست تا در صف پیش روی او ایستاده شوند و همینکه نادر نزدیک شد، خود را به کناری گرفته شق شوند تا او وظیفه اش را به راحتی انجام دهد.»

بالاخره انتظار به پایان رسید و نادرخان وارد باغ دلگشا

۱. مرحوم فرهنگ ۱۷ عقرب ذکر کرده که ظاهراً اشتباه است.

و پس از مراسم کوتاهی به سوی صفوف شاگردان مکتب قدم گذاشت و همینکه در پیش روی صف رسید، اسحق شیردل و محمود خود را به یکطرف گرفته، خالق یکقدم پیش گذاشته، با خونسردی و آرامش کامل سه گلوله بر دهان و قلب و مغز نادرخان خالی کرد و گلوله چهارم هم به یکی از نوکران او اصابت کرد. دیگر تفنگچه بند آمد و نادر فی الفور نقش زمین شده، در میان خون کثیف خود پیش پای عبدالخالق قرار گرفت و بدین ترتیب قلب سیاه و ناپاک استبداد از کار افتاد و مراسم بهم خورد، همگی پا به فرار گذاشتند و حتی ظاهر و شاه محمود که از تیررس دورتر بودند فرار کردند و شمشیر و کلاه شاه محمود به زمین افتاد و صدای گریه ظاهر نیز شنیده شد^۱ ظاهر در آن لحظه ۱۹ ساله بود و عموهایش شاه محمود و شاه ولی و هاشم خان قدرت را بدست گرفتند و در ظاهر، پسر نادر را به سلطنت بلند کردند.

بعد از به زمین افتادن نادر اکثر حاضرین فرار کردند اما عده ای از شاگردان کم سن و سال مکاتب و تعدادی از مردم در آنجا محاصره و زندانی شدند و بالاخره شام آنروز از قصر آزاد ساخته شدند اما عبدالخالق قهرمان که کار خود را کرده و به هدف مقدسش رسیده بود، با صلابت و استواری، بدون اینکه کمترین هراسی در خود راه دهد و یا فرار کند، تفنگچه اش را که دیگر خالی شده بود بشدت بر فرق از هم پاشیده نادرخان کوفت و در همانجا توسط جلادان و دژخیمان دربار دستگیر شد.

در مورد نحوه ترور نادر، مجله سروش متن سؤال و جوابی

۱. نقش استعمار شرق و غرب در افغانستان نوشته محمدعلی پیام، ص ۱۲۶.

را از خالق چاپ کرده که اگرچه منبع آن ذکر نگردیده و بعضی مطالبش هم مبهم است اما برای توضیح مطلب مفید است. متن آن بدین قرار است:

س ۱- تو را چه مجبور ساخت که اقدام به زدن اعلیحضرت نمودی؟

ج ۱- مرا این مجبور ساخت که پدرم بندی، مادرم بندی، کاکایم بندی، مادراندرم بندی، خود من روز در مکتب رفته، شب در خانه آمده، شکم گرسنه بالای بوری خواب می کردم.

س ۲- مصلحت و مشورت با کی کردی؟

ج ۲- مصلحت و مشوره اگر با پدر خود می کردم کامیاب شده نمی توانستم (حتی اگر با پدر خود مشورت می کردم موفق نمی شدم).

س ۳- معاونت کی بود؟

ج ۳- معاون من تفنگچه من بود.

س ۴- چون آمده در صف ایستاده شدی بعداً از صف برآمده بایسیکل خود را سوار شده رفته، ده، دوازده دقیقه بعد پس آمدی کجا رفته بودی و سبب رفتن و آمدنت چه بود؟

ج ۴- سبب رفتن من این بود که تفنگچه خود را نیاورده، خیال می کردم امروز نیز مانند دیگر روزها موقع زدن نخواهد بود. چون در صف ایستاده شده، دیدم خوب موقع زدن است فوراً بایسیکل خود را سوار شده رفته تفنگچه خود را آورده زدم^۱.

۱. مجله «سروش» چاپ تهران، شماره ویژه افغانستان، سال ۱۳۹۵.

بخش هفتم:

وحشیگریهای رژیم
وشهادت مظلومانۀ شهید عبدالخالق

همانطوریکه اشاره شد در هنگام قتل نادرخان، شاه محمود برادر و ظاهر پسر نوزده سالۀ او در کابل حضور داشتند اما هاشم خان برادر دیگر او در سفر شمال بسر می برد و شاه محمود بسرعت مجلسی از اعضای دربار واعیان و اشراف تشکیل داده و ظاهرخان را به عنوان شاه جدید اعلام کرد و قبل از همه خودش با او بیعت نمود و بعد از دیگران هم بیعت گرفت و دستار پادشاهی توسط فضل عمر مجددی حضرت شور بازار به سر پادشاه جدید بسته شد.

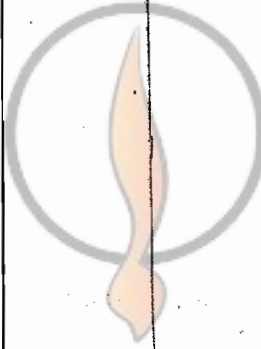
پس از تاج پوشی شاه جدید و بازگشت هاشم خان از مسافرت شمال، موجی از دستگیری و توقیف و شکنجه و استنطاق آغاز گردید اما در اسناد رسمی دولتی هیچ یک از این حوادث بصورت مشروح منعکس نگردید و تنها این مقدار آمده است که:

«بعد از ختم فاتحه چهل ذات همایونش درخواست مجازات قاتل را از طرف ملت شده و پس از اینکه قاتل نابکار و معاونین قتل، محمود، عبدالله، اسحاق خودشان در محکمه عدلیه به افعال شنیعه خود اعتراف کردند، عبدالخالق قاتل

پادشاه مجاز را از آزادی و قهرمان ندانند

و محمود اعدام و عبدالله و اسحاق محکوم به حبس دوام گردید»^۱. اما واقعیت این است که در طول این مدت، جانشینان وحشی و هار نادرخان با چنان قساوتی رفتار کردند که نظیر آن در تاریخ کمتر دیده شده است. همه خانوادۀ وفامیل و دوستان و آشنایان و هم صنفان و معلّمان عبدالخالق را به زندان افکندند و خالق را زیر شدیدترین و وحشیانه ترین شکنجه ها قرار دادند. طره بازخان قوماندان کوتوالی، عبدالحکیم قوماندان پلیس، میرزا محمدشاه رئیس ضبط احوالات، سیدشریف سرباور، قیض محمدزکریا، عبدالغنی قلعه بیگی و افراد دیگر هریک به نوبت خود می کوشیدند با اعمال اشکال زجر و شکنجه از قبیل تیل داغ کردن، ناخن کشیدن، سوزن فروبردن، قوغ آتش زیر بغل گذاشتن و قین و پانه و غیره از او اعتراف بگیرند و اسامی سایر همکاران و همزمان او را کشف کنند اما خالق همچنان ساکت و استوار، قفل پایداری و رازداری بر دهان زده، جز تبسم و خندۀ رضایتمندانه، سخنی از او شنیده نشد و تنها سخن او این بود که: «کسی با من شریک نیست من خودم این کار را کردم». از طرف دیگر سعی هاشم و محمود بر این بود که از این فرصت استفاده کرده و با اتهام و بهتان، کلیۀ مخالفین سیاسی خود و عناصر بیدار و آزاداندیش و رقبای خاندان نادری را از صحنه حذف کنند و بدین جهت بارها لیست های بلند بالایی را نزد عبدالخالق می آوردند و می گفتند: «اینها را شریک خود معرفی کن ما مجازات تو را تخفیف می دهیم» اما بگفته داود فارانی:

۱. سالنامۀ کابل، سال ۱۳۱۳، ص ۱۶.



عبدالخالق این مرد محکم‌تر از فولاد، این جوان استوارتر از صخره‌های کوهستان، هیچ یک از دوستانش را معرفی نکرد و بهمین علت بدترین، سخت‌ترین و موهن‌ترین شکنجه‌ها را با لبهای بسته متحمل شد.

پس از مایوس شدن از اعتراف عبدالخالق، محکمه‌ای ساختگی به کارگردانی شاه محمود به تاریخ ۲۴ قوس دایر گردید اما این یک محاکمه نبود، نمایشی بود از جعلیات و تصمیماتی که قبلاً گرفته بودند. اوراقی را به عنوان نتایج تحقیقات و اعترافات عبدالخالق بدست او دادند تا امضا کند اما خالق با پاره کردن آنها فریاد کشید: «ای توطئه‌گران اینها اوراق جعلی هستند و من هرگز امضا نخواهم کرد».

نتیجه محاکمه روشن بود، هفده نفر و در رأس عبدالخالق قهرمان محکوم به اعدام گردیدند که اسامیشان به قرار ذیل است: ۱- عبدالخالق ۲- مولاداد عموی عبدالخالق ۳- خداداد پدر عبدالخالق ۴- محمود رفیق او ۵- قربانعلی یخ آب فروش مامای عبدالخالق ۶- ربانی ۷- لطیف (از خانواده چرخ‌خی) ۹- محمدزمان ۱۰- به روایتی علی اکبر خان غندم‌شیر ۱۱- محمود کارگر مطبعه انیس ۱۲- میرمسجدی ۱۳- سیدعزیز ۱۴- میرزا محمد ۱۵- محمدایوب خان معاون مکتب امانی ۱۶- میرسید قاسم خان و...

بعد از ظهر ۴ جدی (دیماه) ۱۳۱۲ محکومین به اعدام بصورت دسته جمعی از دروازه جنوبی ارگ بسوی اعدامگاه که در پیش روی گدام‌ها در عقب زندان دهم‌زنگ فعلی قرار داشت، برده

پادشاه مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد

شدند^۱ به نوشته «تندیس خشم» در تصویر این صحنه توجه کنید: خالق با وقار و آرامش تمام و بی هیچ ترس و لرزی، سرنوشت پرافتخارش را به استقبال ایستاده بود. گهگاهی آهسته و آرام سرش را به سوی آسمان بلند می‌کرد و سپس با همان آرامش به سوی یاران و عزیزان هم زنجیر و سرنوشت خویش متوجه می‌شد و به چهره تک تک آنان چشم می‌دوخت و با نگاههای عمیق و پررمز و رازش با آنان سخن می‌گفت. یکبار نگاهش با نگاه محمود تلاقی کرد، تبسم خفیف و ملایم بر لبان هر دو نقش بست، سپس اسحق... مولاداد کاکایش را دید که با نگاههایش وی را تحسین می‌کند، با نگاههایش اظهار شکران کرد. در این میان ناگهان چشمان خالق بر قامت خمیده و سیمای آفتاب‌زده و سوخته خداداد پدرش افتاد. چشمها سخن می‌گوید اما ترجمانیکه بتواند آنرا ترجمانی کند وجود ندارد. حرف هرچشمی را فقط چشمی که مخاطب اوست می‌فهمد، در نگاه خداداد پیر نشان هیچ ملامتی نبود، خداداد می‌خواست خود را عادی نشان دهد تا پسرش از شکنجه‌های دردانگیزی که آدم‌کشان نادری بر وی روا داشته بودند چیزی نفهمد و خالق نیز همچنان نمی‌خواست پدرش از شکنجه‌هایی که بر او روا داشته شده بود بویی ببرد. قربانعلی یخ آب فروش مامایش را نیز دید که از چشمانش مهر و عاطفه می‌بارید.

یکی از اعضای «انجمن ادبی» که پروگرام آقای فارانی به

۱. همانطوریکه قبلاً در بیوگرافی سیدمیرقاسم دیدید آقای حبیبی روز اعدام اینها را ۲۶ قوس ۱۳۱۲ ذکر کرده است اما روایت موثق‌تر ۴ جدی ۱۳۱۲ است.

کمک او تهیه شده است می گوید:

ما را به زور وجبر به این «مهمانی خون» دعوت کردند، هر لحظه بی نظمی ها ایجاد گشته و امر می شد تا مردم را به زور قنذاق تفنگ عقب بزنند، بارها خود ما هم بشدت لت وکوب شدیم. بسیاری از مردم گریه می کردند، ۱۶ دار ایستاده بود، «دار اول» از خالق بود. خالق کاملاً خاموش بود و کوچکترین حالت ترس یا کم جرأتی در چهره اش خوانده نمی شد. یک تن از نائب سالارها فریاد زد: بیاورید او را که پدر ما را کشته است. سیدشریف سریاور از خالق پرسید: با کدام انگشت ماشه را کشیدی؟ خالق انگشت خود را بسوی او دراز کرد، سریاور مثل یک قصاب با چاقوی خود کلک خالق را برید. بعد از آن گفت: خالق! حتماً با چشم راست نشان گرفتی و خالق به آرامی گفت: بلی و این جلاد بیرحم چاقویش را در کاسه چشم خالق فرو کرد و آنرا تاب داد.

سید مهدی فرخ می نویسد:

«قبل از شروع عمل نیزه پیچ، محمد حیدرخان پسر عبدالقدوس خان (صدراعظم سابق و همان جلادی که در زمان امیر عبدالرحمن آنهمه جنایت را در هزاره جات مرتکب شد و پدر و پسر از مردم شیعه و هزاره دل خونین و پرکین داشته اند)، معاون وزارت دربار خود را نزدیک عبدالخالق رسانیده، چاقویی از جیب خود درآورده، دماغ عبدالخالق را برید، دیگری جلو آمده گوش مشارالیه را قطع نمود. بعد سربازها شروع به عمل کرده تیزه را به بدن محکوم داخل کرده و پیچی داده، بیرون آورده، جلو دیگری پرتاب و این عمل به قدری تکرار شد تا محکوم جان سپرد و بعد

پادشاه مجاز راه آزادی و قهرمان شد استبداد

همین عمل نسبت به محمود اجرا گردید.^۱

عضو انجمن ادبی می گوید: ما فقط همین قدر دیدیم که دو سه بار یک جسم سرخ و خون آلود در نوک برچه ها بالا شد و بار دیگر در میان تفنگداران گم شد. خالق را با برچه ها پاره پاره کردند. او به «دار آویختن» نرسید و به این صورت زندگی پرتحرک مردی که یک عمر مبارزه کرد و در عنفوان جوانی یعنی ۱۷ سالگی شهید شد به سکون و مرگ انجامید.

پدر بی نوای خالق به آرامی به این صحنه نگاه می کرد تا آنکه ریسمان را به گردن او، برادرش مولاداد و خسر بره اش انداخته حلق آویزشان کردند.

بخش هشتم:

سرنوشت خانواده

وبازماندگان شهید عبدالخالق

همانطوریکه اشاره شد کلیه اعضای خانواده و بستگان عبدالخالق دستگیر و زندان شدند که از آن جمله پدر، عمو و دایی او همراه با خودش به شهادت رسیدند و به روایتی ۲۱ نفر از اعضای خانواده عبدالخالق را کشتند که در میان آنها عبدالله و عبدالرحمن پسران خردسال مولاداد عموی عبدالخالق هم بوده اند و حتی خواهر کوچک عبدالخالق بنام «حفیظه» که بروایتی

۱. تاریخ سیاسی افغانستان، تألیف سید مهدی فرخ، چاپ دوم، ص ۵۲۵.

سه ساله و بروایتی ۸ ساله بوده در زندان به شهادت می‌رسد.

از قرائن و شواهد چنین پیدا است که کلیه فامیل و اقوام دور و نزدیک عبدالخالق از زن و مرد و کوچک و بزرگ به زندان انداخته شده و سالهای سال در زندان مانده‌اند و حتی زنان حامله در زندان بچه‌دار شده‌اند و عده‌ای هم در کنج زندانها پوسیده و حیات را از دست داده‌اند. طبق تحقیقات موجود بیش از یکی دو نفر جان سالم بدر نبرده‌اند که یکی از آنها «عطاءمحمد» پسر خاله عبدالخالق است که دهسال را در زندان زیر شدیدترین شکنجه‌ها بسر برده و بالاخره آزاد شده است و قبلاً در همین نوشته به نقل از داود فارانی مطالبی از زبان ایشان نقل گردید و یکی دیگر از بازماندگان خانواده عبدالخالق زنی است بنام «اوری جان» که دختر مامای عبدالخالق بوده و در حادثه گرفتاری خانواده و شهادت مردان و زندان شدن زنان، او در شکم مادر بوده است. برادر محترم بصیراحمد دولت‌آبادی که از نزدیک این زن را دیده درباره او چنین می‌گوید:

«در حدود سالهای ۴۳ و ۴۴ که من دوران کودکی را پشت سر می‌گذاشتم، در یکی از عروسی‌ها در قریه «آسیاآباد» مربوط ولسوالی دولت‌آباد بلخ که همراه خانواده رفته بودیم، زنی را دیدم که مثل دیوانه‌ها بحالت افسرده در کنج اطاق رو به دیوار نشسته بود و ما بچه‌ها طبق خصلت دوران بچگی، پشت سر هم باعث اذیت و آزار می‌شدیم و او ما را دشنام داده از خانه بیرون می‌کرد. بعد از آن حادثه بارها او را دیدم، بخاطر اینکه عمویم دختر اندر او را به زنی گرفت و رفت و آمدها بیشتر شد. متأسفانه او در اواخر

پادشاه مجاز راه آزادی و قهرمان شد استبداد



دهه چهل از دنیا رفت و اینکه چیزی از خود او شنیده باشم بخاطر ندارم چون آن وقت عقلم قد نمی‌داد که از او ماجرای زندگی اش را بپرسم، بعدها وقتی هشیار شدم داستان زندگی او برایم جالب جلوه کرد لذا از اعضای فامیل، سرنوشت او را جویا شدم که برایم اینطور شرح دادند:

...پس از کشته شدن نادر تمام مردان خانواده اعدام می‌شوند، زنان به محبس می‌افتند. مادر اوری جان حامله بوده و اوری جان در زندان دنیا می‌آید، دوره جوانی را در زندان بسر می‌برد و بعد از آزاد شدن که معلوم نیست کدام سال است، مامایش رجب ساکن قره غجله دولت‌آباد آنها را با خود به قریه می‌برد اما اوری جان چون در زندان متولد شده و بزرگ شده و غیر از مادر و درخیمان زندان هیچ چیزی را ندیده است، از دیدن حیوانات و هر چیز ناآشنا می‌ترسید و فریاد می‌کشید و از ترس مامای خود را محکم می‌گرفت. اوری حواس درست نداشته و ظاهراً آن حوادث بر روح او تأثیر گذاشته بوده. رجب او را به تاج محمد فرزند خیر محمد یکی از اقوام غزنی چی خود به زنی می‌دهد اما چون اوری جان حواس درست نداشته او را طلاق می‌دهد. بار دوم جمعه نامی از قریه آسیاباد او را به زنی می‌گیرد که با او هم سازگاری نداشته و در آخر بکلی عقلش را از دست داده و دیوانه می‌شود و می‌میرد... تا این جا چیزی بود که از زبان دیگران شنیدم. سال ۱۳۷۰ در مشهد اطلاع یافتم که عمه اوری جان (یعنی خواهر قربانعلی یخ‌آب فروش مامای عبدالخالق) هنوز زنده است (شاید حالا هم زنده باشد) به سراغ او رفتم. از اوری جان

پادشاه مجاز راه آزادی و قهرمان شد استبداد

و عبد الخالق پرسیدم. عبد الخالق را نمی شناخت، وقتی شرح دادم که قاتل نادر بوده، تازه یادش آمد گفت: او مزدک بچه مامای اوری جان بود^۱ و بیشتر از این چیزی نمی دانست یعنی فراموشکار شده بود. وقتی زیاد اصرار کردم، ناراحت شد و فقط گفت نام پدر اوری جان قربانعلی بود و دیگر چیزی برای گفتن نداشت».

آقای بصیر احمد دولت آبادی در پایان می گوید: «بعد از اعدام عبد الخالق، خانواده او بکلی منقرض شده ولی از اقوام دور ایشان هنوز هم در نواحی دولت آباد چند خانواده ای موجود است اما چیزی از عبد الخالق نمی دانند یعنی به اندازه ای واقعه عبد الخالق مخفی نگه داشته شده که آنها ارتباط قومی شان را هم با او فراموش کرده اند».

پیدا است که رژیم حاکم نادری چنین سعی داشته که بهر طریق ممکن روی قضیه عبد الخالق سرپوش بگذارد و حتی از تکرار نام او در زبانها و قلمها جلوگیری کنند و از خانواده و بستگان و آشنایان نزدیک او هیچ کسی را زنده باقی نگذارند تا دیگر هیچ کسی نداند که عبد الخالق که بوده؟ از کدام قوم و طایفه بوده؟ پدر و مادر و خانواده او چه کسانی بوده اند؟ و چرا او اقدام به ترور نادر شاه کرده و اهداف او چه بوده است؟ و تا دیگر هیچ کسی فکر شاه کشی و جلاد کشی و ستم ستیزی را در خود نپوراند اما کور خوانده بودند. عبد الخالق کار کوچکی نکرده بود تا به آسانی از ذهن ها خاطره او محو شود. او کاری کرد که تا ابدیت تاریخ نام

۱. با این حساب مادر اوری جان باید خواهر خداداد پدر عبد الخالق باشد همانطوریکه مادر عبد الخالق، خواهر قربانعلی پدر اوری جان بود.

خود و ملت خود را جاودانه ساخت. کار عبد الخالق در نوع خود اولین کاری بود که در تاریخ چند صد ساله اخیر افغانستان اتفاق افتاد یعنی برای اولین بار پادشاه مقتدر و مستبد حاکم، توسط دهقان زاده رنج کشیده ای برخاسته از میان ملیت محروم و مسلمان افغانستان (هزاره) چنین مردانه و علانیه اعدام انقلابی شد و به حیات ننگین و سیاهش خاتمه داده شد.

بخش نهم:

آثار و نتایج اقدام انقلابی شهید عبد الخالق

گرچه برخی معتقد هستند که «ترور» هیچوقت نمی تواند به عنوان یک روش اصولی در مبارزه مطرح گردد، یعنی مبارزان و انقلابیون نباید برای رسیدن به هدف از «ترور» استفاده کنند زیرا ترور غالباً نتایج مفید در پی نداشته و حمایت توده ها را هم بدنبال ندارد و نه تنها نمی تواند عامل سقوط و سرنگونی یک رژیم شود بلکه سردمداران خودکامه را بیش از پیش برای سرکوب مبارزین تحریک میکند اما واقعیت های تاریخ و تجربیات مبارزات آزادیخواهانه ثابت کرده است که در بعض از مقطع های مبارزاتی، ممکن است به غیر از ترور هیچ گونه وسیله دیگری در اختیار نباشد و در چنین حالتی به عنوان تنها راه اظهار وجود و مقابله با خودکامگی باید از آن استفاده کرد و مهره های اصلی ستم و فساد را که مفسد فی الارض هستند معدوم ساخت.



عبدالخالق هم در چنین شرایطی زندگی می‌کرد و همانطوریکه قبلاً اشاره شد، فشار و اختناق نادری آنچنان اوج گرفته بود که تمام راهها بسته بود و برای ملت هیچ وسیله‌ای برای احقاق حقوق اساسی خود وجود نداشت و عقده‌های محرومیت و مظلومیت آنچنان گره خورده و انباشته شده بود که اگر هم حرکت عبدالخالق نمی بود بگونه دیگری این عقده‌ها باید منفجر می‌شد. بعلاوه حرکت انقلابی عبدالخالق آثار و نتایج بسیار مثبتی را در پی داشت که بطور خلاصه اشاره می‌شود:

یک: اولین اثر مستقیم آن این بود که نقش مکتب و محصلین و دانشجویان بیش از پیش آشکار گردید و همه اهمیت آنرا درک کردند و فهمیدند که تنها از کانال مکتب و مدرسه و نهایتاً از راه علم و فرهنگ است که می‌توان به رمز و راز و پیچیدگیهای سیاست و راههای مبارزه پی برد و آگاهانه در این وادی قدم گذاشت و به همین جهت رژیم حاکم نیز نسبت به محصلین مکاتب بیش از پیش حساس گردید و فعالیتهای دانشجویان را مخصوصاً در مکاتب مثل نجات (امانی) و استقلال کاملاً زیر نظر گرفتند و افراد مهم آنان را یا به زندان انداختند و یا حداقل از مکتب اخراج کردند تا هرگز با سواد نشوند و درک و آگاهی پیدا نکنند به عنوان نمونه طبق نقل آقای فرهنگ تنها از صنف ۱۱ لیسه استقلال که ایشان نیز در آن تحصیل می‌کرده در این وقت پنج نفر اخراج شده و از آن جمله دو تن مدت ۱۳ سال را در زندان سپری کردند.

دو- اثر مهم دیگر حرکت عبدالخالق این بود که رژیم مجبور گردید در سیاست خود تجدید نظر کند که در این رابطه

پادشاه مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد

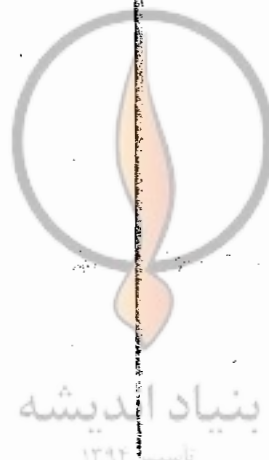


می‌توان سیاست رژیم را به دو دوره تقسیم کرد: دوره ۱۳ ساله صدارت هاشم خان اخته از ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۵ و دوره ۷ ساله صدارت شاه محمود از ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۲.

در دوره اول گرچه طبیعی بود که رژیم خودکامه به عنوان عکس العمل قتل نادر، سختگیری بیشتری را اعمال کند و با خشونت و سرکوب برخورد کند ولی حداقل این مقدار درک کردند که راه سرکوب مخالفین هم تنها اعدام و کشتار نیست و با کشتار بیش از پیش بی اعتبار خواهند شد لذا روش نرم‌تری را در پیش گرفتند که عبارت بود از تقویت سازمانهای جاسوسی و کنترل شدید فعالیتهای افراد و نهایتاً زندانی کردن شخصیتها و رجال سیاسی که آقای فرهنگ تحت عنوان فهرست زندانیان سیاسی هاشم خان تعداد ۱۱۹ نفر را با نام و نشان برمی‌شمارد و می‌گوید ممکن است افراد زیاد دیگری هم بوده باشند که ایشان اطلاع نیافته‌اند.

هاشم خان جلاد که یکسال از برادر خود نادر خان کوچک بود در سال ۱۲۶۳ ش متولد شد و چون صورت زیبا داشت، پدرش او را در نوجوانی به عنوان غلام بچه به دربار امیر عبدالرحمن هدیه کرد و او بدین ترتیب در سلک غلام بچه‌های عبدالرحمن درآمد و در همان زمان بدستور این امیر خونخوار او را اخته کردند از این رو وی به «اخته» نیز شهرت یافت، ظلم و استبداد را از عبدالرحمن فرا گرفت، مرد قسی القلب، و بی رحم بود، از اینکه نمی‌توانست صاحب فرزند شود رنج می‌برد و احساس حقارت می‌کرد. زندان دهم‌زنگ را بنیاد نهاد، در

پادشاه مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد



نابودی فرهنگ و تاریخ فارسی‌زبانان تلاش بسیار کرد، اختلاف و تعصب قومی و نژادی را دامن می‌زد، عدهٔ کثیری از ساکنین سمت جنوبی را در ترکستان اسکان داد و در سال ۱۳۲۲ با فرمان نمبر ۸۷۵ صدارت عظمی به وزارت معارف امر داد که اولاد مردم شیعه (هزاره) را در مکاتب عالی کابل و مخصوصاً در مکاتب عسکری داخل نسازند.^۱

اما در دورهٔ دوم شاه محمود روش ملایم‌تر از برادرش در پیش گرفت گرچه نسبت به شیعیان چندان تغییری پیش نیامد ولی در مجموع اکثر زندانیان سیاسی که کلیه محابس و زندانهای کابل و ولایات از وجود آنها مملو شده بود آزاد گردیدند و هر یک به نحوی در کارهای دولتی گماشته شدند و نسبت به انتخابات و آزادی جرائد و تأسیس گروههای سیاسی نیز تجدید نظر شد و در همین سالها بود که گروههای سیاسی ذیل تأسیس شده و ابراز وجود کردند:

۱- ویش زلمیان که در تأسیس آن گل پاچا الفت، قیام‌الدین خادم، عبدالرؤف بینوا، فیض محمد انگار، غلام حسن صافی، نورمحمد تره‌کی و محمدانور اچکزائی سهم داشتند.

۲- گروه وطن که میر غلام محمد غبار، سرور جويا، براتعلی تاج، عبدالحی عزیز، فتح محمد خان، نورالحق خان و میرمحمد صدیق فرهنگ از مؤسسين آن بودند.

۳- گروه خلق که دکتر محمودی و برادرانش و عبدالحمید

۱. مجلهٔ پیام مستضعفین، شماره ۶۹ و ۷۰، سرطان ۱۳۶۷ و همچنین افغانستان در پنج قرن اخیر فصل مربوطه.

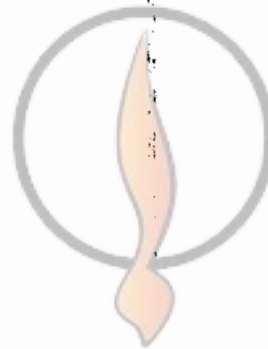
مبارز و غیره گردانندهٔ آن بودند.

۴- اتحادیه آزادی پشتونستان که بنیانگذار واقعی آن داودخان بود و در ظاهر غلام حیدرخان عدالت و ببرک کارمل و حسن شرق آنرا رهبری می‌کردند.

۵- کلوب ملای که عبدالمجید زابلی و داودخان و محمدنعیم برادرش آنرا بوجود آورده بودند.

همهٔ این آزادیها هرچند مقطعی بود از آثار همان اقدام تاریخی و سرنوشت‌ساز عبدالخالق می‌باشد.

سه - مهم‌ترین اثر اقدام انقلابی عبدالخالق این بود که فصل جدیدی در حرکت‌های آزادیخواهانه جامعهٔ تشیع افغانستان پدید آورد زیرا شیعیان و مخصوصاً هزاره‌های افغانستان بعد از قتل عام دورهٔ عبدالرحمن، بطور کلی یکحالت رخوت و سکوت و سکون پیدا کرده و تقریباً شیرازهٔ اجتماعی و فرهنگی خود را از دست داده بودند و اصولاً نمی‌دانستند که در این کشور چه کاره هستند و از چه موقعیت و وضعیتی برخوردارند و چه نقشی می‌توانند در جامعه داشته باشند، اما حرکت عبدالخالق این جامعهٔ خمود سرکوب شده را یکبار دیگر از خواب بیدار کرد و به آنان امید و ایمان و آرمان بخشید و ثابت کرد که مردم شیعه هنوز زنده هستند و می‌توانند مهم‌ترین دگرگونی را بوجود بیاورند و تا به شخصیت و حقوق آنها احترام گذاشته نشود می‌توانند در هر زمانی و تحت هر شرایطی محیط زندگی زورمداران را هم نا امن سازند و احیاناً طعم تلخ شکست و مرگ را بر آنها بچشانند و از همین رو قیامها و جنبشهای شیعی به شکل منظم‌تر و آگاهانه‌تر در مقطعهای مختلف ظهور



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

کردند که ذیلاً به دو مورد اشاره می شود:

۱- در اولین دوره بعد از عبدالخالق که همان دوره ۱۳ ساله صدارت هاشم خان اخته است، مهم ترین قیام در هزاره جات رخ داد که واقعاً رژیم حاکم را بکلی متحیر ساخت و اگر از راه حيله و فریب وارد نمی گردید هرگز قادر به شکست دادن این قیام نمی شد. این قیام، همان قیام ابراهیم قهرمان شهرستانی معروف به «گاسوار» است که ۱۲ سال بعد از شهادت عبدالخالق در آخرین سال حاکمیت هاشم خان (۱۳۲۴ ش) رخ داد و مرکز ولسوالی شهرستان در اثر این قیام سقوط کرد و نزدیک بود به ولسوالیهای دیگر هم سرایت کند که دولت از راه حيله پیش آمد و بعد هم ابراهیم گاسوار را دستگیر کرده به کابل بردند اما در اثر آن قیام روغن مویشی و مالیات سنگین که وضع گردیده بود برداشته شد.^۱

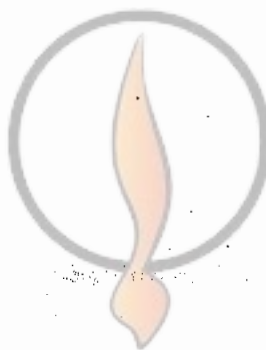
۲- قیام دوم هم در آخرین سالهای صدارت شاه محمود بود که متفکر انقلابی علامه شهید سید اسماعیل بلخی گرداننده و رهبر آن بود و باز هم ابراهیم گاسوار یکی از عناصر مهم این قیام بود که متأسفانه در اثر خیانت یکی از همکاران، برنامه قیام که هدفش سرنگون ساختن دولت بود افشا گردید و شهید بلخی و یاران قهرمانش در نوروز سال ۱۳۲۹ ش دستگیر شده و روانه زندان گردیدند که علی رغم شعارهای آزادی و دموکراسی شاه محمود، شهید بلخی و یارانش بیش از ۱۴ سال در زندان به سر

۱. برای آشنایی با قیام ابراهیم گاسوار مراجعه کنید به: جریده پیام مستضعفین، شماره ۲ و ۳ اسد و سنبله ۱۳۵۸ ش.

بردند تا سرانجام در ماه میزان ۱۳۴۳ ش از زندان آزاد گردیدند.

در کنار این دو قیام معروف، حرکتیهای مختلف و متعددی در جامعه تشیع پدید آمدند که در هر یک از آنها حماسه ها و افتخارات جاویدانه خلق گردید، خیلی ها به شهادت رسیدند، خیلی های دیگر هم به زندان افتادند اما در مجموع از چهره کریه خاندان نادری نقاب برداشته شد و ماهیت استبدادی و ضد انسانی آنها افشا گردید. آقای یزدانی قسمتی از این رشادتها و مظلومیتها را نقل کرده که ذیلاً می خوانیم:

«فرقه غلام نبی بیگ چپه شاخ از شخصیتهای معروف هزاره بعد از آنکه هیجده سال در زندانهای رژیم بسر برده بود سرانجام در ولایت تخار توسط نایب الحکومه وقت مسموم شد و قبرش زیارتگاه مخالفین رژیم قرار گرفت و داکتر براتعلی تاج یگانه دانشمند بزرگ هزاره و متخصص در رشته اقتصاد که از خدمتگزاران صدیق و بیدار وطن بود بدستور پنهانی سردار داودخان مسموم شد. دانشمند مبارز سید علی اصغر شعاع در ۱۸ سرطان ۱۳۴۶ بناحق زندان شد و در زندان مسموم شده به شهادت رسید. گفته می شود دکتري که شعاع را مسموم نمود، پسر همان دکتري، علامه بلخی را با تزریق آمپول مسموم کرده به شهادت رسانید. آخوند میرزا حسین از دره صوف که وکیل وجوهای شرعیه بود به اتهام اینکه ارز کشور را خارج می کند زندانی و بعد مسموم گردید. مرحوم حاج عبدالصمد از جاغوری نیز مسموم شد اما نجات پیدا کرد. قربانعلی وحیدی همراه شریف پیلوت در حادثه جنگ «جوری» دستگیر و پنج سال زندان و بعد هم تبعید



قسمت دوم:

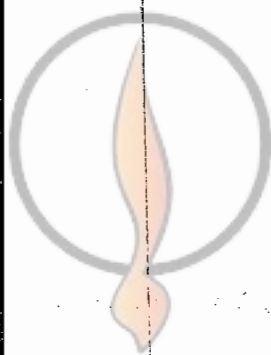


کتابخانه مجازی هزارستان
www.HaPdf.com

«در آینه تاریخ»

نوشته و تنظیم از: داود فارانی

پخش شده از: تلویزیون کابل



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

گردید. ملاخداداد لورو نیز بهمین ترتیب قیام کرد و سرانجام کشته شد و همچنین آیه الله سیدسرور واعظ فقط بجرم اینکه در میان شیعیان از محبوبیت و شهرت فوق العاده برخوردار بود سه سال تمام در زندان بسر برد^۱.

خلاصه کلام اینکه با حرکت انقلابی و تهورآمیز عبدالخالق و پایان دادن به سلطنت چهارساله نادرخان، و آغاز سلطنت ظاهرشاه، فصل جدیدی در زندگی سیاسی - اجتماعی شیعیان افغانستان آغاز گردید که بعد از دو سه دهه به حرکت متشکل و سازمان یافته انجامید و در اواخر دوره ظاهرشاه فعالیتهای رسمی آنها آغاز گردید که در دوره جهاد اسلامی بصورت بیش از ده گروه و سازمان سیاسی - جهادی ظهور کردند و امروز با عنایات خداوند و به برکت شهدای خونین کفن انقلاب، حزب وحدت اسلامی افغانستان و رهبری خردمند آن به عنوان عصاره و فشرده همه این مبارزات تاریخی، وارث درفش خونینی است که شهید عبدالخالق آنرا بلند کرد و شهید بلخی به اهتزاز آورد و قهرمانان «افشار»، «چنداول» و «دشت آزادگان» و... از آن با خون و جان خود پاس می دارند.

والسلام

مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان - قم

جدی (دیمه) ۱۳۷۲ شمسی

۱. دفاع هزاره ها از استقلال و تمامیت ارضی افغانستان، ص ۴۰.

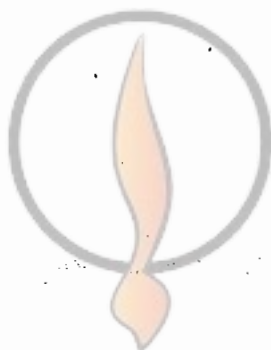
در آئینه تاریخ

بعد از آنکه نادر - این جغد دست‌آموز انگلستان - بر سرزمین عقاب‌های بلندپرواز، بالهای شوم سلطه‌اش را هموار کرد، مردم ما تقریباً از تمام حقوق طبیعی و مدنی خود محروم شدند. خانواده نادری به سهولت جان می‌ستاند و به آسانی شکنجه می‌کرد و به زندان می‌انداخت. مردم بی‌دفاع ما در برابر این ضحاک ماران کاری از پیش برده نمی‌توانستند، فقط ناله‌ها بود که شبها به آسمان می‌رفت و دردها بود که روزها شیشه ارواح دردمند را می‌خراشید. نارضایتها بالا گرفته بود و ازدهای خون‌آشام خانواده نادری هر روز سرهای قهرمانان و وطن‌پرستان ما را از تن‌های شریف‌شان جدا می‌کرد. بازار قین^۱ و پانه، چوب زدن، ناخن کشیدن، واسکت^۲ بریدن، به دار آویختن‌ها و جانواری کردن^۳ آنها کاملاً گرم بود. در این بازار خونین فقط تاجران خون و جواسیس، نفع سرشار بدست می‌آوردند و به مقام و جاه و جلال

۱. قین و پانه: شکنجه و عذاب که دزدان را می‌کردند.

۲. واسکت بریدن: کسی را قطعه قطعه و پارچه پارچه کردن.

۳. جانواری: تیرباران.



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

دست می یافتند. یک تعداد زیاد نایب سالارها، وزرا و مأمورین عالیرتبه دیگر فقط و فقط از طریق جاسوسی و اعمال منافی عفت بر سرکار می آمدند و در همه جا بخاطر رسیدن به مقامهای باز هم عالی تر در پی تخریب سازمانهای مرفعی و وطن پرستان جانباز و مبارز بودند.

در زمان نادر جنبشهای خودبخودی و بی برنامه دهقانان و زحمتکشان به اوج خود رسیده بود. نادر بزودی بر این جنبشها که در رأس شان سازمان مرفعی قرار نداشت فایق می آمد. او فقط از روشنفکران شهری آن زمان در هراس بود. چون آنها تشکیلات منظم سیاسی داشتند و آرام آرام پیوندهای توده ای برقرار می کردند. از این رو نادر در وجود روشنفکران آگاه تکامل ظفرنمون گورکنان خود را می دید و بی رحمانه بر آنها می تاخت، می کشت و زندانی و تبعید می کرد. امیر عبدالرحمن خان در تاج التواریخ می نویسد: «به منشی ضرورت داشتم، سالها در پی منشی گشتم سرانجام فقط چهار تن با سواد یافتیم». این گفته کوتاه از توطئه سیاهی پرده برداری می کند. ما در این جمله های ساده می بینیم که دولتهای دست نشانده چطور و چگونه روشنفکران و باسوادان کشور را سر به نیست کردند. بلی قلت روشنفکران و رجال را قصداً به وجود آورده بودند و این سیاست را همچنان تعقیب کردند. در زمان امانی با بوجود آمدن تأسیسات شهری، رابطه های بین المللی و ایجاد یک فضای نیمه باز دموکراسی بر تعداد روشنفکران ما بسرعت افزوده شد و سیاست و هنر با زندگانی شهری رنگ دیگری به خود گرفت ولی افسوس که آن هم دولت

پادشاه مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد

مستعجل بود و آن دیر بدست آمده بس زود برفت.

حبیب الله کلکانی این فرزند ناخلف، آله دست مرتجعین بود و به عنوان ماشین آدم کشی حلق درید و خون خورد و بسیاری از قربانیان دسایس شیرجان خان، غلام صدیق چرخ و شرکاء در زمان حبیب الله کلکانی، روشنفکران و وطن پرست و انقلابی بودند. وقتی نادر طبق فرمان و دسایس باداران بر تخت سلطنت افغانستان جلوس کرد فوراً سنت های سنیه گذشته را سر دست گرفت. انگلستان به او گفته بود که روشنفکران مبارز هر کشوری دشمن ما است، آنها را زود نابود کن وگرنه بزودی خواب برده ها را بیدار کرده، ترا بالفعل گرفتار خواهند کرد، و نادر مثل کور شمشیر به دست دیوانه به جان روشنفکران انقلابی افتاد و تا توانست کشت، بسیار کشت بسیار، توسط داکتران و وطن فروش، جلادان، با زهر، گلوله، دار و ماشین پلید شکنجه هایش. در نتیجه تمام زندانها پر شد، آبادیها کوچکتر شده رفتند ولی در عوض گورستانها توسعه یافتند. سازمانهای مرفعی از هم پاشیدند و مبارزه شکل محفلی و انفرادی به خود گرفت بی اعتمادی شدیدی که نادر بوجود آورده بود باعث شد تا محفل ها هم هر چه فشرده تر و کوچکتر شوند. نبودن حتی بوئی از دموکراسی، سرمه وار تمام صداها و فریادهای مبارزه را در سینه ها به حبس ابد محکوم ساخته بود. هر روز خانه بست، خانه بست^۱ به زندان آورده می شد و به زنها، کودکان و پیران رحمی نمی کردند. همه منتظر بودند که امروز یا فردا، راست یا دروغ به پای چوبه دار بروند.

۱. خانه بست خانه بست یعنی خانوار خانوار و بطور دستجمعی.

پادشاه مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد

جنگلی از دارها بپا بود و خون مثل آب روان بی دریغانه می ریخت. رشوه ستانیها، بروکراسی، نبودن دوا و داکتر، ویرانی کشور و خانه جنگی ها، بجان هم انداختن افغان و هزاره و اوزبک، سقوط اخلاقی و کند بودن آهنگ رشد، مزید بر علت بود.

و درست در یک چنین حال و احوالی چند محفلی بسیار سری از طرف جوانان مبارز کشور ما با وجود آن همه ترور و وحشت شکل گرفت و برگشته تابناک: «هرجا ستم است، مقاومت هم است» صحنه گذاشت، آنهم در چنان وقتی که هر دیواری موشها داشت و هر موشی صدها گوش! سرها بوی فورمه می دادند. و افسانه مبتذل «شلی ته بخو و پرده ته بکو» مد روز شده بود. آپولیتیزم یعنی نداشتن یک خط مشی سیاسی صریح و دوری از مبارزه کیش مشروع همگان شمرده می شد.

بلی یکی از این سازمانها، سازمانی است که عبدالخالق شهید این وطن پرست دلیر و قهرمان به آن وابسته بود. امشب ما بر مزار این سپاهی گمنام وطن می رویم و دسته گلی از احساس آتشین و درودهای پر شور بر گور ناپیدای او می گذاریم. همیشه تاریخ صدا می زند که: «وطن، قهرمانان خود را فراموش نمی کند».

خلق زحمتکش هزاره یکی از آن ملیتهایی است که در کشور، تاریخی بس درخشانی دارد به گذشته های دور این قوم نمی توانیم سفر کنیم، فقط نگاهی کوتاهی به سابقه دو صد ساله اخیر آنها انداخته می گوئیم که هزاره ها هرگز به متجاوزین انگلیس و ارتجاع داخلی مثل غائله حبیب الله تسلیم نشدند و به قیمت

پادشاه مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد

صدها و هزارها کشته با قوای قاهره دشمن جنگیده اند. وقتی امیر عبدالرحمن بر مسند قدرت نشست باز هم هزاره ها علیه تمام چاکران انگلیسی به نبرد و مقاومت برخاستند. امیر سرانجام به کمک مرتجعین خود هزاره مثل سردار شیرعلی جاغوری و غیره این ملیت بلا کشیده محبوس در کوهستانات سرد غرستان را از دم تیغ کشید و بقیه السیف شان را به عنوان برده به فروش رساند. به گفته سراج التواریخ بازار برده فروشی گرم شد، هندوها به گردن بچه های هزاره زنار انداختند و عشرتکده های هند آن روز از کنیزکان پاکدامن ولی مجبور هزاره انباشته شد.

خوانین و همدستان امیر و در واقع انگلستان از این خوان یغما سودهای کلانی بردند، منازل شان از کنیزگان هزاره پر بود و به عنوان صورتی و غیر صورتی آنها را تصاحب کردند و طبعاً در قصر غلام حیدر چرخي نائب سالار دوره سیاه عبدالرحمن خانی هم از این کنیزها و غلام ها زیاد بود. مردم هزاره مردم شیر پاکی هستند، وقتی به هر خانه ای پای بگذارند هرگز به مال و منال آن خانواده چه در حضور و چه در غیاب صاحب خانه دست تجاوز دراز نمی کنند. بنابر همین خاصیت توده ای بود که خانواده چرخي تمام مال و دارایی خود را به خداداد و مولاداد جاغوری اعتبار کرده بود اما خود این دو برادر دارایی و ممکنیتی نداشتند و در میان نوکران چرخي ها روزگار می گذراندند.

مولاداد برادر خداداد مردی بود دارای تحصیلات خصوصی. مولاداد این زحمتکش انقلابی بزودی روشن بینی لازم را بدست آورد و بر زبانهای انگلیسی، آلمانی و روسی تسلط نسبی

پادشاه مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد

پیر در حالیکه از لحاظ ظاهر ولهجه هنوز هم اصالت محلی خود را حفظ کرده بود. او به میهنش اندیشید، میهنی که چون توپ فوتبال از پایی به پایی سُوت می شد. سری پرشور داشت و سفرهایش به اروپا که به عنوان خادم غلام نبی خان چرخ میسر شد اندیشه ها و آرمانهایش را بیدارتر و بارورتر ساخت مولاداد در پاریس با نادر روی مسائل میهنی، مشاجرات لفظی تندی انجام می داد و می گفت: او مار آستین است امان الله چرا به این سخن توجه نمی کند؟

خداداد هزاره برادر مولاداد، جوان شد و با یک تن از خادمان ارزگانی الاصل خانواده چرخ از دواج کرد. در سال ۱۲۹۵ شمسی در این خانواده زحمتکش و استثمار شده کودکی بدینا آمد که او را «عبدالخالق» نام کردند. عبدالخالق فرزند فقر و محرومیت بود، وارث رنجهای بیکران مادر خیل و دردهای استخوان سوز پدرخیلی خود بود. او فولادی بود که در کوره فقر و رنج توان فرسای پدر و مادرش آبدیده و آبدیده تر می شد. توجه بیش از حد مولاداد - این انقلابی شریف - عبدالخالق این کودک یک شبه را راه صدساله برد و مشعل مبارزه را درفش وار فرا راه زندگی او برافراشت و برافروخت. البته خانواده غلام نبی چرخ هم به عبدالخالق توجه می کردند و برای او زمینه تحصیلات را در مکتب امانی فراهم آوردند. با تبعید خانواده چرخ در زمان امیر حبیب الله که روی مسائل ساده هم چشمی اتفاق افتاد، بوی انقلابی گری به مشام جوانان این خانواده هم رسید، رنجها و بدبختیهای دوران تبعید از غلام نبی چرخ یک آزادیخواه

مولاداد مبارز راه آزادی و قهرمان شد

روشن بین بوجود آورد و او را به راه نبرد علیه استعمار انگلیسی و عاملین وطنی شان سوق داد. برقرار شدن رابطه غلام نبی چرخ با انقلابیون بنام وقت، او را بیشتر از پیشتر به رفتن در این راه شرافتمند تشویق و ترغیب نمود. به زودی غلام نبی چرخ عازم اروپا شد.

در زمان امان الله خان معارف و اردوی کشور کانونهای پرشور مبارزات سیاسی بودند. عبدالخالق این نوجوان انقلابی در همه جا، هم در خانه و هم در مکتب با سیاست و سیاسیون در رابطه بود. او از معلمین شریف خود مثل محمد عظیم قهرمان و محمد ایوب معاون لیسۀ امانی، در کنار درسهای رسمی، پیامهای سیاسی زمان خود را دریافت می داشت و روز به روز از خود می برآمد و به وطنش بیشتر فکر می کرد. آتش اغتشاش دامن همه را گرفت. بزودی بدنبال آنهمه ویرانی، و بای نادری نازل شد. در زمان خانواده نادر منسوبین کافه بازار شاهی و روشنفکرانی که زنده مانده بودند با جوانان مکتبی در تماس شدند، آنها را به مبارزه دعوت می کردند. شناخته شده ترین آنها اینها بودند:

محمد زمان، میرزا محمد، میر عزیز و میر مسجدی کارگران و کارمندان مطبوعۀ ملی انیس، علی اکبر غندمشر، محمد عظیم، سید غلام حیدر کنری، میر غلام محمد غبار و خانواده اش، مولاداد هزاره و صدیق تلگرافی و دوستانش.

این محافل همیشه با هم در رابطه بودند و فعالیتهای منظم و غیر منظم شان را گاهی توأماً و زمانی منفرداً انجام می دادند. حضور تقریباً نیمه دائمی عبدالخالق و دوستانش در کافه بازار

شاهی از رابطه عبدالخالق با این مرکز آزادخواهی نیز خبر می دهد. کارگران و کارمندان مطبعه انیس که هنوز یک روزنامه آزاد و ملی بود با استفاده از وسائل طباعتی، شبنامه ها و مرام های شان را مخفیانه پخش کرده، قیافه شوم نادر و خانواده اش را برملا می ساختند.

نادر در همان نخستین روزهای بر سر قدرت رسیدن، مولاداد کاکای مبارز عبدالخالق را محبوس ساخت چندی بعد مولاداد با وساطت خانواده چرخ از حبس رها شد ولی نادر که عنصر شریف این مبارز خستگی ناپذیر را می شناخت دوباره او را به زندان انداخت.

عبدالخالق جوانی بود خوش اندام، بلندبالا، فوتبالیست بسیار توانا و در جمناسستیک بی نظیر. او را همه می شناختند، جوانمرد، شریف و فرهیخته بود. محفل عبدالخالق پی در پی جلسات خود را تعقیب می کرد. در پایان هر جلسه همه یکصدا می گفتند: علت اصلی سیه روزی کشور ما نادر و خانواده اوست.

سنگ تهداب بالا حصار کابل گذاشته می شود، مراسم باشکوهی ترتیب شده، هر طرف برچه ها برق می زنند، نخستین سالهای اقتدار نادری است، همه در انتظار نادرند، همه ایجاد می شود و نادر این سردسته شیاطین با دبدبه خاصی در این محفل پا می نهد و تشریفات میان تهی معمول آغاز می گردد. در میان مردم بیچاره ای که همیشه دروازه شرکت در چنین تشریفات به روی شان بسته است، جوانی با قلب آتشین گاهی بالا و زمانی

پادشاه مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد

پائین می رود. او مأموریت دارد که نادر این دشمن قسم خورده خلق افغانستان را به دیار نیستی بفرستد ولی متأسفانه در همه جا علی محمدخان بعدها وزیر دربار در کنار نادر می ایستد و برای او به شکل سپر واقع می شود قهرمان ما که «عبدالخالق» نام دارد هرچه آمادگی می گیرد نمی شود. می ترسد تیرش به خطا برود و مأموریتش موفقانه به پایان نرسد. با قلب شکسته به سوی رفقاییش که محمود، اسحاق و محمود و قربانعلی هم صنف شان می باشد باز می گردد.

جسد سردار محمد عزیز پدر سردار داود که توسط سیدکمال قهرمان کشته شده بود به کابل آورده می شود ما عبدالخالق را با دوستانش اسحق شیردل و محمود می بینیم که بدنبال نادر همه جا سرک می کشند. عبدالخالق می خواهد نادر را در این روز بگشود ولی متأسفانه نادر به مسجد عیدگاه نمی آید. خالق و دوستانش باز می گردند. صدای خالق را می شنویم که می گوید: گرگ پیر نامده بود، زوبانه هایش را نکشتم.

یکی از هم صنفان عبدالخالق عزیز طوخی نام داشت، او هم خود را به این حلقه نزدیک و نزدیکتر می ساخت. در جریان این نزدیکی ها عزیز طوخی از جریان فقط شک بر شد و این جریان را ناجوانمردانه به محمدظاهر ولیعهد نادر اطلاع داد. (مرگ بر همه صف شکنان تاریخ)

محمدظاهر جریان را به علی محمدخان وزیر معارف وقت

پادشاه مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد

سپرد. وزیر معارف طی نامه‌ای سرّی از محمدایوب خان معاون مکتب امانی جویای احوال شد. محمدایوب شریف این مردی از مردان به جواب نامه وزیر وقت نوشت: تمام این اطلاعات دروغ است، عبدالخالق، محمود، اسحق و محمود از بچه‌های شریف و خوش اخلاق هستند، شما نباید به این گفته‌های بی اساس اهمیت قائل شده به آن واقعی بگذارید.

به این سند که تاکنون در مطبوعات افغانستان انتشار نیافته توجه کنید:

درباره خواستن دسیسه آمیز غلام نبی خان چرخي از اروپا به کابل و اعدام بدون محاکمه او از طرف نادرخان در سال ۱۳۱۱ شمسی مطالب زیادی انتشار یافته است و عقیده عموم بر این است که نادرخان از یکطرف برادران چرخي را سبب عمده مفلوک قرار گرفتن خود و خانواده‌اش در دوره اخیر سلطنت امان‌الله خان می‌دانست و از طرف دیگر از کاردانی و رسوخ آنها در بین مردم نقاط و اقوام مختلف افغانستان هراس داشت، از این رو در اول سعی کرد برادران چرخي را که در کشورهای مختلف اروپا و آسیا پراکنده بودند همانطور از افغانستان دور نگهداشته، بدین وسیله آنها را از اقدامات مخالفانه با خود و پیوستن به امان‌الله خان مانع گردد. چنانچه در بدو پادشاهی خود غلام نبی خان برادر بزرگ و سرکرده این خانواده را بحیث سفیر کبیر در «انقره» (آنکارا) تعیین و برادر دومش غلام جیلانی خان را بحیث وزیرمختار در «توکیو» نامزد نمود و به غلام صدیق خان برادر خردترشان که وزیر خارجه

پادشاه مبارز راه آزادی و قهرمان شد استبداد

امان‌الله خان بود موقع داد تا در سفارت «برلین» باقی بماند، لیکن آنها که نقشه‌های او را درک کرده و از خود پلانیهای دیگر داشتند، همین که مبارزه بین نادر و امان‌الله خان شکل جدی و علنی به خود گرفت یکی بعد از دیگری وظایف رسمی را ترک کردند و علانیه به کمک امان‌الله خان یعنی کمپ وطن پرستان پیوستند.

نادر هم نقشه خود را در مورد آنها تغییر داد و این دفعه برای جلب آنها به افغانستان داخل اقدامات شد و پس از یک سلسله مکاتبات مفصل و دور و دراز که بین غلام صدیق خان بحیث نماینده برادران چرخي و شاه ولی خان بحیث نماینده نادرخان در اروپا صورت گرفت بالاخره طرفین به عهد و پیمان موافقه کردند که غلام نبی خان شخصاً به کابل بیاید و برای اطمینان او شاه ولی خان حاضر شد که او را در این سفر همراهی کند. همان است که در ماه میزان ۱۳۱۱ شمسی (اکتبر ۱۹۳۲ میلادی) غلام نبی خان به معیت شاه ولی خان به کابل رسید ولی پس از سه هفته نادر او را به معیت برادرش غلام جیلانی خان که پیشتر به کابل آمده بود در قصر دلگشا احضار و پس از رد و بدل چند جمله مختصر که طی آن طرفین همدیگر را به خیانت متهم نمودند، به امر نادر سپاهیان گارد شاهی او را به ضرب قنداق از پا در آوردند که فی‌المحل جان داد و غلام جیلانی خان و پسران کاکایش جان بازخان نائب سالار و شیرمحمدخان فرقه مشر به حبس محکوم شدند و فقط فردای این واقعه نادرخان مجلس محاکمه نام نهاد دائر نمود و در آن مجلس اسنادی که بردست داشتن غلام نبی خان در شورش دره خیل جدران دلالت می‌نمود، با اوراق تبلیغاتی

پادشاه مبارز راه آزادی و قهرمان شد استبداد

علیه رژیم نادر که در پکتیا بدست آمده بود ارائه گردید و در نتیجه اعدام غلام نبی خان از طرف مجلس تأیید و بر علاوه سه تن دیگر از وطن خواهان دلیر یعنی دوران خان افریدی، محمد یوسف خان قندهای و غلام انور ولد محمد اکبر نیز محکوم به اعدام شدند.

در این جا این سؤال پیش می شود که این اطلاعات را کدام منبع به دسترس نادر گذاشته بود؟ ظاهراً چنین نشان داده می شود که گویا شاه محمود خان وزیر خربیه در ولایت پکتیا به دستگیری این دو نفر و ضبط اوراق تبلیغاتی ضد رژیم موفق شده است حال آنکه اگر به اسناد محرمانه دولت انگلیس که اکنون به روی متبیین باز است مراجعه شود واضح می گردد که تمام این جریان توسط دستگاه استخبارات انگلیس تعقیب، کشف و به قسم همکاری به اطلاع نادر خان رسانیده شده بود.

در آرشیو ملی هند در دهلی در جمله اوراق محرمانه حکومت انگلیس بابت سال ۱۹۳۱ م سند تحت شماره ۶۱۸ O.F مربوط به امور سرحدات هند به مضمون ذیل وجود دارد:

سمله ۵ اگست. اشد سزی. از طرف سرفرانسیس وایلی سکرتر

امور سیاسی برای مطالعه شخص جلال مآب وایسرای هند:

یکی از واقعه نگاران مربوط دستگاه استخبارات ما اطلاع می دهد اخیراً غلام نبی خان چرخ که در سفر حج با امان الله خان پادشاه سابق افغانستان همراه بود، پرزه ای را به یکی از حاجیان قندهاری سپرده تا به دوران خان یکی از مریدان محمد عمر جان آخوندزاده ده خواجه قندهار برساند و حاجی مذکور پرزه را به دوران خان که قرار معلوم از سه سال به این طرف در خانقاه

پادشاه مجاز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد

آخوندزاده موصوف در بیرون شهر قندهار به سر می برد تسلیم نموده است. گفته شده که اصل نوشته غلام نبی خان عنوانی عبداللطیف تاجر پیشاوری بوده و در آن از او مطالبه شده بود تا مبلغ دو هزار کلدار به آرنده خط بدهد. این پرزه را دوران خان توسط شخصی به عبداللطیف مذکور در پیشاور ارسال نموده لیکن عبداللطیف عندالوصول اصل پرزه را به مقامات حکومت تسلیم نموده است تا صداقت خود را به ما اثبات نموده نباشد. بالمقابل به او هدایت داده شده تا پول را بدون چون و چرا به شخص مذکور تأدیه و چنان وانمود سازد که داخل راز آنها می باشد و سعی ورزد تا معلومات بیشتر راجع به طرفداران امان الله خان در داخل افغانستان و ارتباطشان با قبائل سرحد و دیگر مردمان هند بدست آورد. چون بدست آمدن این سند یک وسیله بسیار قیمت دار و برای تعقیب و کشف شبکه طرفداران امان الله خان و مخالفین حکومت فعلی افغانستان که تا حال با وجود مساعی زیاد مدرکی بدست نیامده بود، به دسترس ما گذاشته است، لازم دیده شد شخص جلال مآب (مقصد وایسرای هند است) از آن مسبوق گردد. ضمناً نظر به علاقمندی خاص حکومت افغانستان اگر مناسب دیده شود این معلومات به اطلاع حکومت کابل رسانده خواهد شد لیکن باید از افشای منبع اصلی ما یعنی شخص اطلاع دهنده خودداری شود.

در حاشیه این مکتوب وایسرای هند یادداشت کرده است که معلومات مذکور هرچه زودتر توسط وزیر مختار بریتانیه در کابل به اطلاع حکومت افغانستان رسانیده شود. می توان گفت که رسیدن

پادشاه مجاز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد

همین معلومات عامل عمده تصمیم دفعه‌ای نادر به اعدام بلامحاکمه غلام نبی خان و گرفتاری دیگر وطن پرستان بوده است. اکنون به دنباله این داستان توجه فرمایید:

دوران خان به معیت محمد یوسف خان قندهاری رفیق خود پس از بدست آوردن پول مطابق هدایت غلام نبی خان با اوراق تبلیغاتی عازم پکتیا می‌شوند و بزودی زمینه قیام بزرگی را در علاقه جدران آماده می‌سازند لیکن رسیدن همین معلومات و اطلاعات مابعد انگلیس‌ها که حرکات دوران خان و همراهان او را تحت تعقیب قرار داده بودند موجب می‌شود که نادر، شاه محمود را بصورت عاجل به طرف پکتیا اعزام نماید و در نتیجه دوران خان و لدحاجی محمد سرور و محمد یوسف خان ولد میرزا عبیدالله خان و غلام انور خان ولد محمد اکبرخان و چند نفر دیگر از همدستان قبائلی شان گرفتار و با غل و زنجیر به کابل اعزام می‌شوند. در همین وقت است که نادر از فرط غضب، غلام نبی خان را که تازه به کابل رسیده است احضار و فی المجلس اعدام می‌نماید غافل از اینکه درست یکسال بعد از این تاریخ خودش هم درست در همان روز و همان محل به ضرب گلوله یک جوان شجاع و وطن پرست همین سرنوشت را استقبال می‌نماید.

در پایان باید گفته شود که عبداللطیف تاجر که معلوم می‌شود یک جاسوس دوجانبه بوده است پسر برگید احمد جان خان هندی و برادر محفوظ جان معین حریه حبیب الله کلکانی بود و تا سالهای نزدیک در پشاور زندگی می‌کرد.

بازمانده مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد

در ماه جوزای سال ۱۳۱۲ حادثه غم‌انگیزی برای عبدالخالق اتفاق افتاد این حادثه مرگ جانگداز مادر عبدالخالق بود، مرگ - این همکار نادر - او را از عبدالخالق گرفت. مرگ مادر گویی شلاقی بود که عبدالخالق را در راهی که پیش گرفته بود به عجله واداشت. عبدالخالق در این وقت با پدر دردمندش در قلعه هزاره‌های چنداول همراه با خاله‌اش زندگی می‌کرد. او وقتی به صورت پدرش چشم می‌دوخت، دلش آب می‌شد. ریش پدر سفید شده و بار رنجه‌اش را خم کرده بود.

مامای عبدالخالق قربانعلی نام داشت. او در جاده‌های وقت، یخ آب فروشی می‌کرد. خالق گاهی به صورت آفتاب سوخته او برای ساعتها خیره می‌شد و به هم میهنانش می‌اندیشید، آنگاه بزودی لباس می‌پوشید و به دیدار دوستانش می‌رفت. عبدالخالق کاملاً تمام زندگی خود را به سیاست وقف کرد و بصورت یک انقلابی حرفه‌ای درآمد.

خالق همیشه طی صحبت‌های خود با دوستانش می‌گفت: در جشن امسال به خیالم که نادر کشته شود. کسی این گفته را یک شوخی ساده تلقی می‌کرد و کسانی هم به فکر اندر شده، منبع خبر را از او می‌پرسیدند. در واقع خالق از تصمیم خود حرف می‌زد. واقعاً او تصمیم داشت که نادر را در جشن ماه سنبله ۱۳۱۲ نابود کند اما جشن فرا رسید و خالق که در همه جا مسلح به دنبال نادر می‌گشت جای مناسبی برای عملی کردن مرام خود نیافت تا آنکه روز شانزدهم عقرب سال ۱۳۱۲ فرا رسید. در این روز نادر

۱. باید «اسد» درست باشد چون جشن استقلال در ۲۸ اسد است.

انعامات مکاتب و تورنامنت خزانگی را به مستحقین آن توزیع می‌کرد. او از برگزاری این قسم محافل قصد خاصی داشت. عبدالخالق وقتی که می‌فهمد تلاشی وجود ندارد توسط بایسیکل شیردل به منطقه سینما پامیر امروز باز می‌گردد و تفنگچه را از منزل اسحق شیردل گرفته خود را با عجله به ارگ می‌رساند. نادر مغرور از طره بازخان جلاد و میرزا محمد شاه احوال خیریت گرفته بود. به نظر او آنچنان سری که در آن فکری باشد در افغانستان زنده نمانده بود. از این رونادر با کمال اطمینان بچه‌های مکتب را که اکثرشان با یک نیکر و یک پیراهن بودند تلاشی^۱ نکرد.

عطا محمد پسر خاله عبدالخالق که به عنوان آخرین بازمانده خانواده عبدالخالق از دم تیغ نادر جلاد جان سالم بدر برده است در این باره چنین می‌گوید:

«خالق به نزد من آمده، از من دستمال خواست، من دستمال خود را به او دادم، خالق دستمال را گرفته روی تفنگچه‌اش آویخت تا پنهانکاری لازم را انجام داده باشد، بعد از آن او از اسحق شیردل و محمود خواست تا در صف پیش روی او ایستاده شوند و همینکه نادر نزدیک شد، خود را به کناری گرفته شق شوند تا او وظیفه‌اش را به راحتی انجام دهد».

ببرق داخل ارگ پائین شد و نادر به باغ دلگشا قدم گذاشت، سلامی گرفته شد، نادر اول میز انعامات را معاینه کرد و بعد از آن بسوی صفی که عبدالخالق ایستاده بود آمد، همینکه نادر در پیش روی صف رسید، اسحق شیردل و محمود خود را به یکطرف

۱. تلاشی: تفتیش و بازرسی.

گرفته، خالق یکقدم پیش آمد و در کمال آرامش گلوله اول را به دهان نادر این بلندگوی آرمانهای سیاه استعمار شلیک کرد، گلوله دوم به قلب نادر نشست و گلوله سوم چشم راست او را پاره کرد. نادر فقط یک تکان خورد و نقش زمین شد. ظاهر و شاه محمود که متأسفانه از تیررس دور ایستاده بودند پا به فرار گذاشتند به اسناد گفته‌های شواهد این صحنه کرج^۱ و کلاه شاه محمود افتاد و دیوانه وار فرار برقرار ترجیح داد.

نائب سالارکور با دار و دسته، ترسیده ترسیده به طرف خالق آمدند. خالق برخلاف قصه‌های معمول قطعاً فرار نکرد، تفنگچه بند شده بود، چهارمین فیر را هم کرد که شانه یکی از چاکران نادر نشست، بعد از آن با آرامش تمام تفنگچه را بر فرق جسد نادر کوفت، سر نادر تصادفاً در پیش پای خالق قرار گرفته بود گوئی نادر برای بوسیدن پاهای خالق به خاک افتاده باشد. نائب سالارکور - این کوردل بی بصیرت - خالق را گرفتار کرده، به شاه محمود اطلاع داد که قاتل گرفتار شده است.

بقیه جریان را بهتر است از زبان عطا محمد پسر خاله عبدالخالق بشنوید:

«کنداق تفنگ زده پس گردنهای ما، گل ما را گرفته آوردند در همین جایی که نادرخان کشته شد. همگی ما را آورده اینجا شاندد. یک تعداد بچه‌ها تقریباً دو سه صد نفر بچه همگی را گرفتند، عسکرها هم آمدند محاصره کردند و جیاجی‌ها که حاضر باش ما بودند اینها هم گرفتند. همگی با هم می‌گویند که باید این

۱. کرج: شمشیر راست مایل به اندک کجی.

بچه‌ها را بکشیم وزیر صاحب دربار امر داده که هر قدر بچه‌های مکتب را گیر کردید بکشید. مگر همیجا یک نفر کندک مشرکه ما نمی‌شناختیم بسیار شخص فهمیده و بسیار با احساس و بسیار وطن‌دوست، ما سه چهار صد بچه‌ای را که از مرگ نجات داد همین شخص نجات داد که ما او را پسا نشناختیم و قابل از آن بود که ما او را احترام کنیم و خاندانش را احترام کنیم. همین منصب دار آمد که برادر! کار خودسرانه نکنید چون این بچه‌ها همگی پدر و مادر دارند و به این غرض ندارند و هر که گناه بارش باشد پیدا می‌شود شما تحمل کنید من می‌روم از پیش وزیر صاحب حربه شاه محمودخان اجازه می‌گیرم که چه هدایت می‌دهد اگر هدایت داد که بچه‌ها را بکشید ما هم همراه شما هستیم، هزار دفعه می‌کشیم و اگر گفت ایلا کنید ایلا می‌کنیم. این آدم رفت برای یکساعت تقریباً تا از دروازه شرقی بیرون رفت، در این یکساعت اینجا یک محشر برپا است، بچه‌ها همه خُرد است، همه خُرد بودیم، گریه و ناله و فریاد بسیار زیاد بود، در همین وقت یک معلم بنام سید حبیب الله خان بسیار آدم شجاع خوب بود یکمرتبه ایستاده شد و گفت بچه‌ها گوش کنید من شما را چه می‌گویم؟ کل ما گوش کدیم، شما را هیچ کس نمی‌کشد شما بچه‌های خُرد همگی تان صغیر هستید و اکثر تان کسانی هستید که به سن بلوغ نرسیده‌اید، یک چند تایی که بود، او بچه‌های کلان راستی گریخته بودند، بسیاری از کسانی که بودند همگی گریختند و آن کسانی که در این جا دخیل بودند آنها حتماً خود را تیر کردند، رفتند، کسانی اینجا ماندند که بچه‌های بی‌گناه هستند و من هم معلم تان هستم

شما مطمئن باشید هوش کنید که هیچ وار خطا نشوید شما را کس نمی‌کشد، یک پانزده دقیقه بعد تیر شد، بعد جوالهای کارتوسها آمد، عسکرها به کیش‌های خود کارتوسها را گرفتند.

عطا محمد فعلاً در نساجی گلبهار ایفای وظیفه می‌کند، او ده سال تمام در زندان نادرخانی رنجهای بیکرانی کشد، هنوز هم جای زولانه و داغهای قین و پانه بر پاهایش بخوبی هویدا است. بعد از آن روز به گرفتاری محمود، اسحق شیردل، محمود و قربانعلی که فعلاً مستری در فابریکه قند بفلان است و صدها نفر دیگر پرداختند. آیا اینها را خالق درگیر نادر و جلادهایش داده بود؟ افشاگری توسط عزیز طوخی این رفیق سست عنصر صورت گرفته بود نه توسط خالق. بلی خالق در چنگال ماشین شکنجه‌های نادری و جلادانی مثل طره‌باز و میرزا محمد شاه بدترین شکنجه‌ها را تحمل کرد.

شنوندگان ما هرگز رنجهای خالق شهید را طی این مدت حتی حدس زده هم نمی‌توانند. طره‌بازخان به منظور خوش خدمتیا از تیل داغ گرفته تا قین و پانه و گذاشتن قوغ آتش در زیر بغلهای عبدالخالق دریغ نکرد. ابتکارات دیگری هم در شکنجه دادن عبدالخالق از طرف این بی‌رحم صورت گرفته که زبان از گفتن آن شرم دارد.

خالق را با همان لباس سپورت در سیه چال سردی زندانی کرده بودن، تصور کنید با یک پیراهن سپورت و یک نیکر آنهم در ماههای عقرب و قوس و جدی کابل آنزمان و خالق همه این سختی‌ها را تحمل کرد. او همه چیز را از همان آغاز پذیرفته بود.

بلی خالق هرگز کسی دیگری را به چنگال گرگان نادری نسپرد. در برابر تمام شکنجه‌ها صبور بود و صدا می‌کرد: «کسی با من شریک نبود، من خودم این کار را کردم» و گاهی که بسیار به تنگ می‌آمد می‌گفت: «بلی من دو نفر شریک داشتم، مرا شاه محمود و ظاهر گفت که نادر را بکشم». و به این صورت این مرد محکم‌تر از فولاد، این جوان استوارتر از صخره‌های کوهستان، هیچ یک از دوستانش را معرفی نکرد و بهمین علت بدترین، سخت‌ترین و موهن‌ترین شکنجه‌ها را با لبهای بسته متحمل شد.

در پایان شکنجه‌ها محاکمه‌ای ساختگی برای فریب مردم آغاز شد، در رأس این محاکمه شخص شاه محمود قرار داشت. هیئت مستنطقان عبارت بودند از: فیض محمد زکریا و جلادان دیگری مثل عبدالغنی قلعه بیگی و میرزا محمد شاه رئیس ضبط احوالات. فیض محمد زکریا به فرمان بادرانش بدترین و سیاه‌ترین روشها را بر حق انقلابیون زمان خود به کار بست و تا توانست سیه کاریها کرد. فیض محمد زکریا بعد از سپری شدن دوران دیکتاتوری صدارت داودی در اوایل دهه ۱۳۴۰ در کشور خارجی پناهنده شد چون مبارزات سیاسی به رشد قابل ملاحظه‌ای نائل شده و اندک اندک اسرار جنایتکاران دوران گذشته بر ملا می‌شد. فیض محمد زکریا را وحشت برداشت و... به سر پا به فرار گذاشت و ترک تابعیت کرد. در جریان محاکمات همیشه هیئت تحقیقات از خالق خواهش می‌کردند تا کسانی را که سردار هاشم خان مشهور به بندی باز جلاد می‌خواست بکشد هم دست خود معرفی کند، لیستی بدست خالق می‌دادند و می‌گفتند: «بگیر آنها را شریک خود

معرفی کن ما در جزای تو تخفیف قائل خواهیم شد» و خالق این توطئه‌ها را محکوم می‌کرد و همه مرتجعین حاضر در مجلس را دشمن خلق افغانستان می‌خواند. در یکی از روزهای اخیر محاکمه، بدست خالق اوراق تحقیقاتش را دادند تا امضا کند. خالق وقتی این اوراق را خواند همه را پاره کرده داد زد: «ای توطئه‌گران پست! این اوراق، اوراق جعلی هستند من آنها هرگز امضا نخواهم کرد» و بدنبال آن خالق را غیاباً محکوم به اعدام نموده، مستنطقین تصویب نمودند تا ۱۶ نفر دیگر هم لزوماً اعدام شوند اسحق شیردل، عبدالله به کمک روحانیون بزرگ از اعدام معاف شدند.

بعد از ظهر چهارم جدی ۱۳۱۲ است، سرما سنگ شکن است و خالق و محمود و محکومین به اعدام را به حالی که زنجیر پیچ هستند از دروازه جنوبی ارگ می‌کشند و به سوی اعدامگاه می‌برند. چاکران و فادار خانواده نادری گرداگرد این وطن پرستان را گرفته‌اند. خالق هنوز هم با همان لباس سپورت خود است. او به گفته‌ای اکثر از شاهدان صحنه هرگز نمی‌لرزید، با گامهای استوار راه می‌رفت و بسوی همه لبخند می‌زد. دسیسه‌گران خانواده نادری در همه جا صدا می‌کردند که: «او پدر ما را کشته است، او را پاره پاره کنید». ولی شمار این صداها از شماره انگشتان یکدست افزون‌تر نبود. صداها زیاد دیگری آسمان سرد کابل زمستان ۱۳۱۲ را می‌شکافت، مردم صدا می‌کردند: «آفرین بچه‌مرد! از یاد ما نمی‌ری، زنده باد خالق!» و خالق را با کاکایش مولاداد، پدر پیرش خداداد، محمود، قربانعلی یخ آب فروش مامای

عبدالخالق، ربانی، مصطفی ولطیف جوانان خانواده چرخ، محمد زمان، به روایتی علی اکبرخان غندمشر، محمود کارگر مطبوعه انیس، میرمسجدی، سیدغریز، میرزا محمد، محمد ایوب خان معاون مکتب امانی، سیدقاسم خان و چند تن دیگر بسوی قربانگاه بردند. قربانگاه در پیش روی گدام‌ها در عقب زندان دهمزنگ که در آن وقت هنوز وجود نداشت تعیین شده بود. مؤسس زندان دهمزنگ هاشم خان جلاد است که نفرین بر او باد! یک تن از اعضای انجمن ادبی که تهیه و تنظیم این پروگرام مرهون کمک‌های بیدریغ او است می‌گوید: ما را به زور و جبر به این «مهمانی خون» دعوت کردند، هر لحظه بی‌نظمی‌ها ایجاد گشته و امر می‌شد تا مردم را به زور قن‌داق تفنگ عقب بزنند، بارها خود ما هم بشدت لت و کوب شدیم. او گفت: بسیاری از مردم گریه می‌کردند. ۱۶ دار ایستاده بود، دار اول از خالق بود. خالق کاملاً خاموش بود و کوچکترین حالت ترس یا کم‌جراتی در چهره‌اش خوانده نمی‌شد. یک تن از نائب سالارهای اعزازی چپوله^۱ بافت و گفت: بیاورید او را که پدر ما را کشته است. سید شریف سر یاور که خود دست کمی از طره‌باز جلاد و همکارانش نداشت از خالق پرسید: با کدام انگشت ماشه را کشیدی؟ و خالق انگشت خود را بسوی او دراز کرد. سر یاور مثل یک قصاب با چاقوی خود کلک خالق را برید. بعد از آن گفت: خالق! حتماً با چشم راست نشان گرفتی و خالق به آرامی گفت: بلی و این جلاد بی‌رحم چاقویش را در کاسه چشم خالق فرو کرد و آنرا تاب داد.

۱. چپوله: هزل و بیهوده.

چه سنگدلی است بابا؟ آیا می‌توان این چنین مردم را از نسل بشن به حساب آورد؟ در این باره روایتهای مختلفی نقل می‌شود، بریدن تمام اعضای بدن خالق، واسکت بریدن و غیره که ما بخاطر قلبهای مهربان شما شنوندگان ارجمند از گفتن آنها ابا می‌ورزیم. بعد از آن یک گروه تفنگداران به فرمان با داران‌شان به جان خالق افتادند. عضو محترم انجمن ادبی می‌گوید: ما فقط همینقدر دیدیم که دو سه بار یک جسم سرخ و خون‌آلود در نوک برچه‌ها بالا شد و بار دیگر در میان تفنگداران گم شد. خالق را با برچه‌ها پاره‌پاره کردند او به «دار آویختن» نرسید و به این صورت زندگی پرتحرک مردی که یک عمر مبارزه کرد و در عنفوان جوانی یعنی ۱۷ سالگی شهید شد به سکون و مرگ انجامید.

پدر بی‌نواي خالق به آرامی به این صحنه نگاه می‌کرد تا آنکه ریسمان را به گردن او، برادرش مولاداد و خُسرُ بره‌اش انداخته، حلق آویزشان کردند.

با ارتباط به قتل نادر، هاشم خان تمام خانواده عبدالخالق را به زندان انداخت، از جمله یگانه خواهر عبدالخالق را که حفیظه نام داشت، او ۸ ساله بود که مرگ را در زندان به سراغش فرستادند، حفیظه این طفل بنی‌گناه که هیچ قانونی او را مجرم نمی‌شمرد در کیش آدمکشی سردار هاشم مجرم شناخته شد. به زوایتی ۲۱ نفر از اعضای خانواده عبدالخالق را کشتند بشمول عبدالله و عبدالرحمن پسران خُردسال مولاداد کاکای عبدالخالق.

و در این جا می‌رسیم به پایان پروگرام امشب «در آئینه تاریخ» شب‌بخیر.

آهنگ سفر

همای بنودن از کویم گذر کرد
هوای لانه در جای دیگر کرد
نگاه‌های غریبش دوش ما را
ز فردای جدایی‌ها خبر کرد
چه سحری بود در بغض گل‌ویش
که عالم را به آهی پر شرر کرد
خدا را دید در آینه مرگ
که چون عاشق تناب‌دار سر کرد
بخون آغشت آن سرو شقایق
پرستوی دلم بی‌بال و پر کرد
شرنگ دشنه خونریزی هجرش
سکوت زخم‌هایم شعله‌ور کرد
چه تنها گشت خورشید از غرویش
کواکب جامه ماتم به بر کرد
سوار روی خون باکشتی عشق
بسوی دوست آهنگ سفر کرد
عبدالحق اخلاقی (شکیبا)

در رثای شهید راه آزادی

دهقان زاده قهرمان

شهید عبدالحق هزاره



کتابخانه مجازی هزارستان
www.HaPdf.com



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

آزاده دوران

ز حسرت نیست تنها مادرت در آتش سوزان
تمام ملت خالق بود بر مرگ تو گریان
به نوک برچه‌ها بالا نمودند خیل جلادان
ولی قامت نکردی خم به پیش چشم نامردان
چه غم داری اگر کردند بر دار ستم بالا
زخونه تو شود فردا هزاران موجه طوفان
هر آنکس با فرییش خوان ملت را به یغما برد
بساط هستی اش چیدی تو ای آزاده دوران
زدی آتش به جان قاتل این خلق بی‌یاور
که با دون فطرتان سازش نباشد خصلت شیران
لباس سرخ آزادی به تن کردی مبارک باد
چه مردانه نمودی رخنه در زولانه و زندان

پادشاه مجاز راه آزادی و قهرمان شهید استبداد

ماه تابو

ماه تابو^۱، مرد میدو^۲، شیرازمو^۳ خالقو^۴
کشته نادر شاه ره رفتی آلی زندو^۵ خالقو
با همه مردانگی بگرفتی از جلادها
انتقام نوجوانان ارزگو^۶ خالقو
آخر ای فرزند میهن با سر نوک تفنگ
تخم غم پاشیدی اندر کشت دشمو^۷ خالقو
بهر سقا و جوالی و شهیدان وطن
رفتی آخر گشتی روی دار آوزو^۸ خالقو
مرگ خونین را به جان و دل خریدارش شدی
قد وقامت خم نکردی پیش اوغو^۹ خالقو

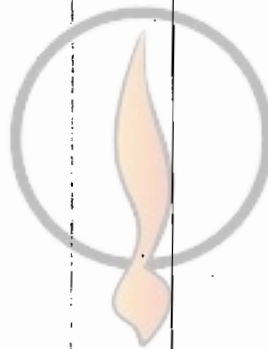
۱. تابو: تابان.
۲. میدو: میدان.
۳. شیرازمو: شیر ما.
۴. خالقو: خالقا.
۵. زندو: زندان.
۶. ارزگو: ارزگان.
۷. دشمو: دشمن.
۸. آوزو: آویزان.
۹. اوغو: اوغان - افغان.

پادشاه مجاز راه آزادی و قهرمان شهید استبداد

چون پس از تو گرگها با خشم گر تازد به من
نیست آلی در دل ما گیم^۱ واریو^۲ خالقو
مادرت با مرگ هم می نازد از اوماغ^۳ تو
که این چنین کردی وفا به عهد و پیمو^۴ خالقو



کتابخانه مجازی هزارستان
www.HaPdf.com



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

۱. گیم: آرزو و آرمان.
۲. آژیو: آرزو
۳. اوماغ و اوماغ: روحیه شاد و باطراوت.
۴. پیمو: پیمان.

پادشاه مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد